نسیم جنوب
www nasimjonoub COM
سال بیست و چهارم – شماره ۹۹۲
دوشنبه ۲۵ بهمن ۱۴۰۰ ۸ صفحه – ۱۰۰۰ تومان

میراث فرهنگی به نام
«قلیه ماهی بوشهری»
ص۲

مسئولیت پدر بودن

ویژه روز پدر:
با آثاری از:
مسلم روئین،
حسین شادکامی،
دکتر حسین آرامی،
عبدالرحمن برزگر،
سجاد بهزادی،
محمد سیدزاده،
اسماعیل مهدی‌زاده،
هاشم هاشم‌زاده،
عرفانه بیاتی،
سحر زنده‌بودی،
الهه عباسی،
پارمیدا منصوری،
محمدرضا موسوی،
ملیکا اعتصامیان،
کی‌ناز کوهی،
شاهین بهرام‌نژاد،
محمد شاکری مطلق،
دکتر طالب موذنی،
مهدی جهانبخشان،
دکتر پرستا حیدری،
دکتر کیوان آقایانی،
علی طبیب‌نژاد،
رسول سعادت‌نیا،
مائده قیم،
الهه منصوری،
جمیل رزمی،
محمد لطفی،
زیبا هوشیار،
خلیل موحد،
عالی بازدار،
حسین نوری فیروزی،
هلنا سعادتمند،
رضا نکیسا،
فرخ روزبهی،
یونس قیصی‌زاده،
دکتر یداله عبداللهی.



عکس از علی برغندان

میراث فرهنگی به نام «قلیه ماهی بوشهری»

یاسین محمدی



یک قلیه ماهی درجه یک از یک نقاشی درجه دو خلّاقانه تر است.

همه ما در زندگی با تعداد محدودی غذا بزرگ شده ایم که محصول جغرافیای تولد و میراث قومی بوده است. مانند اعتقادات، عموماً آن چه می خوریم هم به میراث خانوادگی وابسته ست.

قلیه ماهی نمایش ظریفی از تعادل است و حاوی مقادیر زیادی از چیزهایی است که در زندگی به آن نیازمندیم.

قلیه ما را به لایه های پیچیده ای از گذشته و خاطرات وصل می کند، چون ساخت قلیه صبوری می طلبد، همزمان می تواند تحمل مان در زندگی را هم بالاتر ببرد و چون غذایی است که عموماً برای جمع پخته می شود، ما را به دورهم بودن هم دعوت می کند.

قلیه باعث می شود جزییات جهان بیرون را در هماهنگی با درون مان ترکیب کنیم. گرمای بیرون با سردی ناشی از فلفل و تمر هندی به تعادل برسانیم. و رابطه ما با دیگران هم به شکلی دیگر به نمایش بگذاریم، گاهی احترام خود را از طریق ساخت قلیه به دیگری ابراز می داریم چرا که انتقال این ارادت به سختی از طریق کلمات منتقل می شود.

عناصر قلیه ماهی در مجاورت همدیگر ترکیب تازه ای می آفرینند.

اجزای قلیه از شصت متر زیر آب در دریا تا ارتفاع ۲۰ متری درخت تمر هندی بر روی زمین پراکنده است و از واکنش پیچیده میان این عناصر، زمینی دریایی هوایی، تجربه قلیه شکل می گیرد.

اگر چه طبقه اجتماعی مهم ترین عامل ایجاد سلیقه و ذائقه است اما قلیه ماهی در بوشهر به دلیل دسترسی عامه به دریا و ماهی، فارغ از طبقه، نژاد، قومیت، جنسیت، ثروت، مهاجرت و... تقریباً به نسبت متوازنی در دسترس همه بوده است و این قلیه بوده که جسم انسان های کنار ساحل را به فرهنگ دریا و بندر متصل کرده است.

اگر چه رابطه عاطفی موجب برتری جایگاه دستپخت در خانه مادری می شود، اما بعدترها، رستوران ها خارج از خانه دو بعد دیگر تصویر و داستان هم به تجربه قلیه اضافه کرده‌اند.

اولین زنجیره از فرآیند خوردن با بو آغاز می شود. چشم ها اشتها را تحریک می کنند و دهان قبل از فکر، مزه را داوری می کند و از ترکیب همزمان دو حس چشایی و بویایی، تصور عطر و طعم شکل می گیرد.

درک نهایی از خوردن قلیه را محل و مکان تجربه خوردن، همراهان، اشتها، رژیم غذایی، دما، سن، عطر و طعم، بافت، رنگ، شدت گرسنگی، عوامل قومی، فرهنگی، محیطی، خصوصیات ژنتیکی ارثی، توانایی های جسمی، عواطف، انگیزه ها، تجربه ها، و خاطرات زیسته تعیین می کند.

چندسال پیش، هر روز ساعت ۱۱، غریبه ای به موبایلم زنگ می زد و قیمت ماهی هامور می پرسید، قیمت که می گفتم می‌پرسید به نظرت رو به پایینه یا بالا؟

تا آخر هفته چه طور میشه؟

انگار صرّافی بودم و دلار می فروختم. این ها را عامو اکبر، ماهی فروش بازار تعریف می کند.

یکی دو هفته که گذشت، گفتم عامو به نظرم امروز دیگه ارزون ترین قیمت هامور باشه و بعدش رو به بالان، چون صادرات به کویت باز میشه.

فردا خودش اومد، گفت یک وام پنج میلیونی گیرم اومده خواستم هفتاد هشتاد کیلو هامور بخرم فریز کنم سی یک سال قلیه ام، ترسیدم گرون بشه نتونم. می خواستم تو کف قیمت بخرم!

قلیه ماهی (به فتح قاف) در شهر بوشهر بی شک، غذای ملی محسوب می شود. اگر چه در همه سواحل خلیج فارس، قلیه غذایی است که با اندکی تغییر، پخته و خورده می شود، اما به روایت دریانوردان قدیم، در تمام حاشیه شمالی و جنوبی خلیج فارس، آن چه که در بوشهر طبخ می شود، زبانزد بوده و سالهاست که در این شهر، به کمال خود رسیده و بر سر سفره‌ها نشسته است. از میان ماهیان خلیج فارس در بوشهر، بی تردید، ماهی هامور سفید، انتخاب اکثریت برای پخت یک قلیه لعاب دار و پرمزه هست.

سنگسر، سرخو، کخو، خاروی بزرگ و امثال این‌ها، همه در رتبه های بعد بر لبه انتخاب ایستاده اند.

این ماهیان کف‌زی دریا، علاوه بر ویژگی های خاصی که دارند، به دلیل چربی موجود در گوشتشان، یک جور غلظت ژله ای در قلیه ایجاد می کنند که عطر و بافت بی‌نظیرش از خاطره شما نخواهد رفت.

در بعضی‌شهرها، گوجه، بامیه، بادمجون، سیب زمینی، رب انار و از این قبیل به قلیه اضافه می کنند! نتیجه هر چه که باشد، چیزی بیرون از اصول و دور از طریقت بوشهری خواهد بود.

اگر چه تک ستاره های جوانی، گاهی سوسو می زنند، اما سلاطین قلیه در بوشهر، بدون شک پیرزنان محلات ساحلی بوشهر هستند که قلیه ساختن را به مثابه یک آیین برپا می دارند. صبوری، سلیقه، دقت در جزییات و هم نشین کردن به قاعده این ترکیبات از عهده کسانی برمی‌آید که روابط میان این عناصر را نه از دستور و کتاب، که در گذر عمر، درک و تجربه کرده اند و سلیقه غذایی جامعه را چنان پرورش داده اند که به سختی می توان یک بوشهری را به غذای دریایی دیگری راضی کرد.

یک قلیه استاندارد را در هر جایی، با رعایت دستورات آن می توان ساخت، اما تجربه طعم ماندگار یک قلیه اصیل، علاوه بر این‌ها، به فضایی خارج از دیگ و در دل جغرافیا و فرهنگ بوشهر پیوند خورده است.



*مهارت پخت قلیه ماهی به عنوان یک غذای بوشهری، در سازمان میراث فرهنگی کشور به شماره **۲۲۳۹** به ثبت ملی رسیده است.

(با تشکر از آلن دوباتن، فریتسف آلهف، بوردیو، دیو مونرو آبراهام مزلو و دیگر فیلسوفان قلیه).

پاسداشت روز پدر

نصیحت پدرم



مسلم روئین: پدر بنده فاقد سواد خواندن و نوشتن بود اما با توجه مسافرت‌های متعددی که در طول زندگی هشتاد ساله خود به بیشتر نقاط استان و استان‌های همجوار داشت، تجارب ارزشمندی به دست آورده بود که در چارچوب نصیحت به فرزندانش منتقل می‌کرد.

یکی از مهم‌ترین نصیحتهایش این بود که:

بابا نذارین که نامردی در برخورد با شما مرد بشه.

دلیلش هم این بود که در اختلافات سیاسی با جناح رقیب که زور و قدرت دولتی دارند خیلی جدل نکنید، چون اکثرا کمبودهای خویش را با قدرت بادآورده می خواهند جبران کنند و از راه ضربه زدن به شما ابراز وجود خواهند کرد.

که بارها شاهد چنین موضوعی شده‌ام و با نصب العین نمودن آن رهنمود مانع از توهم مردانگی نامردان واصل شده‌ام.

ستون پابرجا واستوار



حسین شادکامی: تقدیم به تمام پدرانی که در سفرهای دریایی به قهر آبهای نیلگون دریا، محو و ناپدید شدند و تنها نامی از خود به جای نهادند.

پدر ای ستون پابرجا و استوار، خانه و خانواده که با تلاش و کوششت این کانون را گرم و امن می‌سازی و برای گسترش قلمرو سایه‌ات از طلوع تا غروب در تکاپو هستی، تا امنیت حریم خانواده را حفظ کنی.

پدرم هر چند که به دست تقدیر سفرت نیمه تمام ماند و این موهبت هستی را در نوجوانی‌ام از دست دادم، ولی باز این تو بودی که با آینده‌نگریت توانستی از دست رنج زحمات خود از دل آبهای خروشان دریا و در تلاطم طوفان سختی‌ها و مشقت زندگی، آشیانه‌ای تا به امروز از ثمره وجودت را برای من و خانواده مهیا کنی، تا بار سختی‌های زندگی را در نبودنت احساس نکنیم. تا پایان عمر بوی عطر مهربانیت درتار پود وجودم حس می کنم و این نمود تا ماندگاری نسلت پا برجاست.

پدر، کوه صبور



دکتر حسین آرامی: عصر بود که رسیدم بوشهر، آن وقت‌ها در فاصله‌ی تعطیلی دانشگاه‌ها به دلیل انقلاب فرهنگی در گروه برق جهاد بودم و برق کشی روستاهای کنگان را انجام می‌دادیم و ظهر پنجشنبه راه می افتادیم به سمت بوشهر، پسین تنگ بود، نزدیک غروب و پدرم مثل روزهای دیگر سر کوچه‌مان نشسته بود روی صندلی ارج قدیمی با عصای چوبی در دستش، نزدیک که رسیدم سلام کردم، برعکس همیشه که نشسته بود و من سرش را می بوسیدم این بار ایستاد و دستهایش را باز کرد و مرا بغل کرد و بوسید، برای اولین بار اشک‌هایش جاری شد پس از بارها رفت و آمد من، این بار نتوانسته بود طاقت بیاورد، دلتنگی امانش را گرفته بود. جویباری از دل کوه سرازیر شد و دشت را سیراب کرد. عاطفه پدری بر غرور مردانه فائق آمده بود.

پس از چهل سال هنوز دلتنگ آن اشک و آن آغوشم.

پاسداشت روز پدر

به مردان دهه ۲۰

عبدالرحمن برزگر: اکنون بر بساط شب چهارده ایستادم و تا طلوع دیگر ماه، گوشهایم را به خش خش رنده اوستا حبیب نجار در زیر بازارچه می سایم. خورشید که درآید منتظر گنجشکک بازیگوش همسایه ام تا همسایه من شود. تا دیروز نفس هایم به شماره افتاده بود



که نه یک وقت تو را نبینم اکنون نتوان تو را دید؟... ابروی ماه را در نخستین روزهای طلوع به یاد می‌آورم که چه قدر زیبا بود، ابروی کمان تو را می چسبانم به سمت دیگر آسمان، الان چقدر دلتنگ تو می شوم. صدای رنده حبیب، روحم را می ساید. بند کفش هایم هر دو بند کفش هایم را به هم گره می زنم تا به نوک ماه بیاویزم و با آن تا انتهای راه شیری قدم بزنم. حتی صدای رنده کردن نجار تا استراحتگاه کهکشان را می شنوم، می دانم رودخانه‌ای از خون درختان سرزمینم بر پهنه جهان جاریست. عشق به سفر مرا در این مسیر قرار داد تا بگریزم از هر چه نجار و صیاد است.

انگار از غصه سنگینم، بند کفش هایم را هر دو بند کفش هایم را تاب را ندارد حواسم را جمع و جور می کنم و پشت خورجین دوچرخه چهار تا هم می کنم و از بالای رویا سر می خورم توی تشک پهن شده بر پشت بام کاهگلی خانه مان. چه قدر گلهای زرد و ریز و درشت از کاهگل ها زده بیرون، چندتایی از گل زرد را می چینم و مقابل چشم ماه می بینم که چه رنگی دارد سرزمین دلخواه من. مثل این که نجار دست از جنازه درخت بر نمی دارد، گاهی اوقات از استاد حبیب نجار می ترسم همیشه گوشه ی لبش سیگار اشنو است. اگر فردا بگویم که از صدای بلند رنده خوابم نبرده مثل همیشه می گوید رنده من صدا ندارد. استاد نمی داند که ناله های درختان تمام دنیا را پر کرده است. دست های بابام خیلی زبر است وقتی روی کمرم می کشید تا خواب خوشی را روی پشت‌بام داشته باشم، می گفتم چرا دستات زبر است می‌گفت: زبر نیست جای خارهای گل‌محمدی ست. آخر پدرم باغبان بود و دست هایش همیشه بوی سبزه و گل و درخت می‌داد. به پدرم گفتم همه ی گلها خار دارند؟ گفت همه ی گل ها یک جورایی خار دارند و دیگر ادامه نداد. او همیشه زودتر از من خوابش می‌برد و من می ماندم با صدای مادرم که با زنهای همسایه روی پشت بام شرجی گرفته دور هم جمع شده بودند و برای دختر و پسری نقشه می کشیدند و قلیان به هم تعارف می کردند.

به طرف گل های زیر بالشتم که حالا پژمرده شده بودند می‌روم آنها را دسته می کنم و می گذارم زیر بالش پدر، کم‌کم چشمانم برای طلوع فردا بسته می‌شود. منتظرم که فرداشب ماه را دوباره ببینم آیا می توانم چهاردهمین شب ماه را در تولد ۱۴ سالگی را با بوی تن خسته پدرم جشن بگیرم؟

با صدای زنگ ساعت پدر من هم از خواب بیدار می شوم، پدرم همیشه ساعتش را روی ۵ می گذاشت، اما ساعت چهار بیدار بود و می رفت تا درختان بوشهر را آبیاری کند تا صدای رنده اوستا حبیب را نشنود.

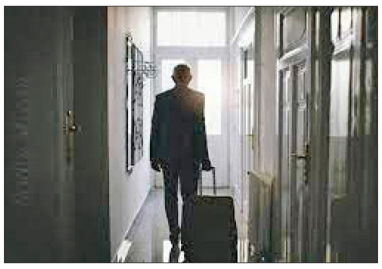
پدرانی که خانه را ترک می کنند؛ وضعیت رنجور جامعه ایران

سجاد بهزادی (دانش آموخته دکتری جامعه شناسی)



آسیب های اجتماعی در جامعه ایران بیش از هر زمان دیگری نمود عینی یافته است. در جدیدی ترین نوع این آسیب که ریشه در فقر و فلاکت دارد بی‌سرپناه شدن خانواده‌ها در مواجهه با مشکلات اقتصادی و ترک خانواده توسط مردان است.

در همین ارتباط مدتی قبل نیز یکی از اعضاء اتاق بازرگانی ایران و عضو سابق شورای شهر تهران که مدیر یک موسسه خیریه نیز هست، در صفحه اینستاگرام خود نوشت: "مراجعه زنان با فرزندان‌شان به این موسسه به دلیل ترک همسران آن‌ها در ماه‌های اخیر بیشتر شده است، چرا که همسران آن‌ها به دلیل فقر و بیکاری نمی‌توانستند هزینه‌های خانواده خود را تامین کنند، به همین دلیل آن‌ها را ترک کردند".



وقتی اجزاء یک سیستم کارکرد خود را در بخش های مختلف از دست می دهد فشارها بر روی جامعه تشدید می شود. امروز پدر خانواده در ایران خود را در معرض تحمل فشارهای مضاعفی می بیند که این وضعیت ذاتا از ابتدا برای او تعریف نشده بود. به عنوان مثال ایجاد امنیت روحی و روانی در جامعه وظیفه حکومت ها و دولت هاست. وقتی یک سرپرست خانوار خود را در معرض ناامنی های مختلف می بیند و امنیت شغلی و ایجاد یک کار شرافتمندانه برای او از دسترس خارج شده است، فشار مضاعفی بر خانواده وارد می شود و در نهایت تلخ ترین و بحرانی ترین آسیب، یعنی "ترک پدر از خانه" رخ می دهد. در این وضعیت بزرگ ترین آفتی که یک جامعه را تهدید می کند تجزیه شدگی اجزاء آن است. وقتی یک پدر به خاطر مشکلات اقتصادی و ساختارهای ویران شده، خانه را ترک می کند، خطر تجزیه خانواده بسیار بیش تر می شود.

وقتی رئیس کمیسیون برنامه و بودجه مجلس انقلابی می گوید " ساختار اقتصادی کشور باید اصلاح شود زیرا که حدود ۴۰ میلیون نفر از جمعیت کشور نیاز به کمک فوری و آنی دارند؛" این عبارت به معنای تشدید فشارهای روحی و روانی بر پدر و سرپرست خانواده است.

این آسیب تازه که نشانه آن با نام "ترک پدران از خانه" بروز کرده است مانند سیل می ماند. یعنی بحران آن قدر جدی شده است که مانند سیل می آید تا بخش بزرگی از جامعه را تحت تاثیر قرار دهد. مسعود نیلی از صاحب نظران اقتصادی کشور به تازگی گفته است: " از نظر تورم، هیچ زمانی را به اندازه امروز خطرناک نمی‌بینم. سرنوشت ۸۵ میلیون نفر در گرو نحوه مدیریت پولی و مالی کشور است؛ سیل می‌تواند همه ما را از بین ببرد. در کوتاه‌مدت در خطر هستیم نه در چند سال آینده. متوقف کردن روند تورم، در گرو اتخاذ تصمیمات سخت و محبوبیت‌زداست."

امروز نهاد خانواده در وضعیت بحران قرار دارد و پدر خانواده رنجور تر از همیشه روزگار را سپری می کند.انواع خشونت در ساختار خانواده کم بود که خشونت تازه ای به نام "ترک پدر از خانه وکاشانه" هم گریبانگیر خانواده است. امروز بسیاری از مردان و پدران در جامعه ایران، قربانی خشونتی هستند که حاصل ناامنی و ساختارهای غلط در سیستم است. دامنه این خشونت فراتر از خشونت فیزیکی است و در نهایت چون سیل همه را خواهد برد. وضعیت اجتماعی، اقتصادی امروز جامعه، خود به تنهایی مولد خشونت هست و نشانه های آن در ساخت اجتماعی جامعه روشن است. کمترین عوارض این خشونت دوری از انسجام، طغیان ونابردباری عمومی در بخش وسیعی از جامعه است.اجازه ندهیم که این آسیب برای پدران به صورت جهش یافته بروز کند و نهادینه شود. خانواده یک واحد سازنده در جامعه است. اگر پدر خانواده رنجور و نابردبار باشد، مرگی ناپیدا روح جامعه را می خراشد. هستیم ولی در حقیقت نیستیم.جامعه پر از مردانی می شود با ظاهری خنثی، ساکت و غمگین و درونی خشمگین و طغیان گر.

به قول مرام المصری شاعر و نویسنده اهل سوریه "مردی که دهان دارد/ اما حرف نمی زند /لب دارد/ اما نمی بوسد/ مردی که با بینی اش/ هیچ چیزی را نمی بوید / با گوش هایش چیزی را نمی شنود / مردی با چشمانِ غمگین و بازوانِ بلند/ که نمی داند چگونه به آغوش بکشد ...

قسط آخر بخشوده شد

هاشم هاشم‌زاده: سخن گفتن و بیان ویژگی‌های «پدر» کاری بسیار دشوار است، چه، تاکنون گفتنی‌ها گفته شده و هرآن چه زین پس بر زبان آید، عمدتاً تکرار مکررات صحبت‌های کاملا صحیح و بجائیست که پیش از این قلمی گردیده است.



اجازه می‌خواهم با نقل خاطره‌ای، روز پدر را ارج نهم: مهرماه ۱۳۶۶ مراسم هفتمین روز درگذشت پدرم در مسجد باباحاجی (کوی بهبهانی- بوشهر) و سخنران مراسم حسن مهدی‌زاده بود. پس از صحبت‌های معمول، ایشان موضوع زیر را به میان آورد: در اوائل دهه چهل که در صدد ازدواج بودم، دوستان، مرا به مرحوم هاشم زاده ارجاع دادند تا ضمن دریافت وامی، مراسم را انجام دهم.

هاشم‌زاده دو پرسش از من پرسید: نخست این که پدرم کیست و دوم آن که چه مبلغی بابت اقساط ماهیانه می‌توانم پرداخت نمایم و بلافاصله، بدون هیچ گونه ضامن و چک و سفته‌ای مشکل مرا حل کرد.

سخنران محترم در انتها نیز اعلام نمود: در زمانی که خیلی‌ها معنی قرض‌الحسنه را نمی‌دانستند، هاشم‌زاده را «قرض الحسنه سیار» می‌نامیدند. در آن لحظه مرحوم هوشمند (افسر بازنشسته شهربانی و از دوستان بسیار صمیمی پدرم) که در مسجد کنار اینجانب نشسته بود، زیر لب سخنانی اعتراض آمیز بر زبان آورد.

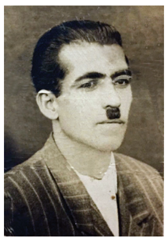
مراسم به پایان رسید و ما جهت پاسخ به اظهار لطف و سرسلامتی حضار محترم کنار در خروجی مسجد به صف ایستادیم. هنگامی که حسن مهدی زاده خواست خارج شود، مرحوم هوشمند مانع شد و او را به پشت سر ما هدایت کرد و شنیدم که به ایشان می گفت شما مهمترین ویژگی وام قرض‌الحسنه هاشم‌زاده را مطرح نکردی و بلافاصله پرسید آیا آخرین قسط وام قرض‌الحسنه‌ای که به خودت داد، به تو بخشید یا نه؟ این بود فرق وام قرض الحسنه هاشم‌زاده با بانکها: «مبلغی که پس می گرفت همواره از مبلغی که وام می داد کمتر بود.»

چند روز بعد که دفتر وام‌های پرداختی قرض‌الحسنه پدرم را در منزل پیدا کردم و نگاهی به صفحات آن انداختم دیدم در ردیف آخر تسویه تمام اقساط وام‌ها، این جمله نوشته است: «قسط آخر بخشوده شد».

پاسداشت روز پدر

اسوه فداکاری

محمد سیدزاده: روزی معلم کلاس پنجم دبستان از ما سوال کرد: پدرتان را بیشتر دوست دارید یا مادرتان؟



از آن روز و با آن سن و سال کم، فکرم به این مشغول شد که به راستی باید کدام را بیشتر دوست بداریم. گاهی با خود فکر می کردم که وقتی پدر حوالی اذان صبح آماده رفتن به مغازه می‌شود و تا پاسی از شب مشغول فعالیت است، طبیعتاً باید پدر را بیشتر دوست بداریم؛ اما بلافاصله دچار تردید می‌شدم و مادرم را به یاد می‌آوردم که آن تعداد بچه‌های قد و نیم قد را تر و خشک می کند و به تنهایی کارهای طاقت فرسای دیگر خانه را به دوش دارد. فکر این که هنوز نتوانستم پاسخ سوال آقا معلم را پیدا کنم، لحظه‌ای رهایم نکرد...

واقعیت آن بود که برای پیدا کردن پاسخ آن سوال باید عمری می گذشت...

برای هر دوی آن ها هر چه قدر هم قلم فرسایی کنم باز هم حق مطلب را ادا نکردم. پدرم مردی خستگی ناپذیر و تلاشگری بی‌ادعا بود و هیچگاه یاد ندارم که در مقابل انبوهی از مشکلات خم به ابرو آورد و کج خلقی کند. روزگاری در جوانی در رویای کمک به امرار معاش و رسیدن به استقلال و دیگر آرزوهایم، سال‌ها در کنارش شاگردی کردم و به مرور تاب آوری در مواجهه با مشکلات و انسانیت را آموختم. هنوز آن نجواهای پدرانه در ذهنم زنده است و بی‌اغراق در تمام طول عمرم نصیحت‌های از سر دلسوزیش، برایم چراغ راه بوده و هست.

"ممنون بخاطر همه چیز". روحت شاد و یادت همیشه مانا.

توصیه ورزشی پدر

اسماعیل مهدی‌زاده: بر این باورم که، همه روزها از آنِ مادران و پدران زحمتکش و متعهدمان می باشد.

پدرم هوادار ایرانجوان بود. خودم هم. اما دوران فوتبالیم را در تیم رهبر دهدشتی سپری کردم.



روزهایی که مسابقه داشتیم، هواداران تیم رهبر، در سمت چپ جایگاه که اصطلاحاً «لین ایرانجوانی ها» معروف شده بود، تجمع و تیم رهبر را تشویق می کردند. پدرم اما، درهر شرایط آب وهوایی، گرما و یا سرما، یکه و تنها روبروی جایگاه می‌نشست و خوب می دانم که چشمان جستجوگرش، فقط حرکات فرزندش را ثبت و ضبط و پیروزی تیم محله‌اش را در سایه تلاش و سعی "او" آرزو می کرد و این برای من، مایه عشق و ایجاد تعهد بود. گرچه هیچ گاه این خواسته را بر زبان نیاورد.

در سال ۵۳، به هر علتی و با تشویق عباس احمدی، مدافع شایسته شاهین بوشهر، به این تیم پیوستم. در اولین و تنها تمرین با این تیم که مورد استقبال صمیمانه مرحوم احمد تورانی واقع شد و همین تمرین، رمز تداوم دوستی و استحکام این رابطه دوستانه با ایشان شد، با واکنش آمرانه پدرم، مواجه شدم که:

رفتی تمرین شاهین !!؟

گفتم : ها...

گفت: توی همین تیم محلمون بازی کن!

گفتم: چشم.

روز پدر بر همگان مبارک باد!

انتظار فرزندان از پدران

از فرزندان خود حمایت کنید



عرفانه بیاتی: اگر فرزندی اشتباه مرتکب شود تنها چیزی که نمی خواهد سرزنش شدن از طرف پدر و مادرش است، او از والدین خود انتظار دارد به او اعتماد کنند، از او پشتیبانی کرده و بتواند در مقابل آنها، خودِ واقعی اش باشد. در عین حال که هر کدام از والدین نقش خاصی را دارد، یک پدر برای فرزندان خود نقش یک حامی قدرتمند را دارا می باشد و اگر این فرد از حمایت عاطفی بچه هایش شانه خالی کند این فرزندان به دنبال حمایت دیگران می گردند و چه بسا ضربه بدی بخورند.

به عواطف فرزندان توجه کنید



سحر زنده بودی: امروزه فرزندان از والدین خود انتظار دارند که به عواطف آنها توجه کنند و آنها را بپذیرند و با رفتارهای خود در درون فرزند احساس امنیت و خود ارزشمندی را ایجاد کنند و همچنین از پدر و مادر خود انتظار دارند که خانه را برای آن ها تبدیل به فضایی کنند که آرامش در آن جریان داشته باشد. فرزندان از پدر و مادر خود می‌خواهند که با وی رابطه عمیق روحی و عاطفی داشته باشند، تا دچار کمبود محبت از طرف اعضای خانواده نشوند و قطعا این موضوع بر بزرگسالی فرزندان نیز اثر خواهد گذاشت.

باعث تخریب شخصیت فرزندان نشوید



الهه عباسی: فرزندان به عنوان عضوی از خانواده از والدین خود و خصوصاً پدر انتظاراتی دارند؛ ازجمله:

۱.دوست بودن: قبل از این که پدر یا مادر باشند باید دوست و رفیق فرزند خود باشند.

۲.تفاهم: فرزندان والدینی می‌خواهند که سازگار و یاری دهنده آنان باشند پس بهتر است که والدین با فرزندان خود درمواردی که به نفع فرزند است به تفاهم لازم برسند.

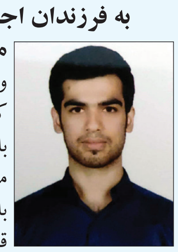
۳.باورکردن فرزندان: فرزندان والدینی می‌خواهند که با عدم توافق و سازگاری باعث تخریب شخصیت آنها نشوند، لازم است که والدین فرزندان خود را باورکنند.

به فرزندان خود اهمیت دهید



پارمیدا منصوری: یک دختر برای هم صحبتی به پدرش احتیاج دارد، نیاز دارد که همیشه در دسترسش باشد و پدر برای دختر مهم‌ترین فردی است که می‌تواند به او تکیه کند. چگونه اهمیت دادن یک پدر به فرزندش سبب می‌شود که او احساس خاص بودن داشته باشد. وقتی احساسات دخترانه با عاطفه پدری پیوند بخورد هر دختری مسیر زندگی را به سلامت طی می کند و به اهداف ستودنی دست خواهد یافت.

به فرزندان اجازه اشتباه کردن بدهید



محمد رضا موسوی: فرزندان از والدین و خصوصاً پدر انتظار دارند که در زندگی روزمره شان شریک باشند، تنها نیازی که پدر بر طرف می کند نباید نیازهای مالی باشد، باید حرف بچه شان را بشنوند و قبول کنند و به آنها اجازه اشتباه کردن و تجربه کردن بدهند البته به شرطی که آسیب دائمی نبینند.

امید به بهبودی روابط بین پدران و فرزندان در جامعه



ملیکا اعتصامیان

به عنوان یک نوجوان به خوبی از حساسیت‌ها و چالش‌های این دوره سنی اثرگذار واقف هستم و به خوبی می بینم که هم سن و سال ها و دوستانم از چه مشکلاتی در ارتباطات خود با پدر و مادر و خانواده رنج میبرند و چه انتظاراتی از والدین خصوصا پدرانشان دارند.

بیشترین نیاز نوجوان نسبت به پدر در خانواده، این است که پدر در عین این که نماد قدرت و ستون و پشتیبان خانواده باشد؛ اما در مقابل خانواده و فرزندان بسیار رفیق و گوش شنوا داشته باشد.

شاید گاهی اوقات نهایت چیزی که فرزند از پدر خود طلب می کند این است که به حرف‌ها و مشکلات او به خوبی و با آرامش گوش دهد و نوجوان هیچ ترسی از قضاوت شدن در مقابل خانواده و پدر و مادر نداشته باشد.

پدر در خانواده باید فرزند را به خوبی درک کند. درست است، اختلاف سنی و دوره‌های زمانی متفاوت شاید پدر را از درک کردن باز دارد اما حداقل کاری که می تواند انجام دهد، این است که با نوجوان همدلی کند و خود را به جای نوجوان قرار دهد، آن وقت است که می تواند درون نوجوان را دریابد و در مقابل اشتباهات نوجوان مقاومت نکند، زیرا همین شرایط است که موجب می شود نوجوان دیگر با والدین خود احساس راحتی نکند و محیط بیرون را امن‌تر از نهاد خانواده بداند.

علاوه بر اینها یکی از ویژگی‌هایی که نوجوان همیشه مشتاق است آن را در پدر ببیند، به روز بودن و در واقع همراهی پدر است.

چه قدر خوب می شود اگر همه پدر و مادرها زمانی را به تفریح اختصاصی پدر و فرزندی و مادر و فرزندی بگذرانند تا آن وقت ببینند چه طور می شود قلب نوجوان را تسخیر کرد. پدر و مادر باید فرزندان خود را خصوصا فرزند دختر را از محبت سرشار کنند. گاهی اوقات پدر و مادرها به اشتباه بر این باورند که فراهم کردن امکانات و رفاه زندگی نشان دهنده علاقه آنهاست. اما باید بدانیم که تاثیر کلام و رفتار والدین چه تأثیر شگرفی بر فرزندان دارد.

فرزندانی را می شناسم که انواع لباس و گوشی و... دارند اما تشنه یک بوسه از طرف پدر خود هستند.

اما مهمتر از همه اینها این است که وهله اول پدر و مادر به فرزند نوجوان خود حس شخصیت و عزت نفس بدهند؛ به طور مثال می توانند با آنها در تصمیم گیری‌های خانوادگی مشورت کنند. رسول خدا می‌فرمایند: «با فرزندان خود در دوران نوجوانی همچون وزیر رفتار کنید» این حدیث نشان دهنده اهمیت موضوع مشورت و همکاری نوجوان در مسایل مهم است. بگذارند نوجوان فکر کند و خلاقیت خود را شکوفا کند و یا به آنها مسئولیت بدهند و به آنها اجازه بدهند در اجتماع حضور موثری داشته باشند.

گاهی فرزندان عدم این رفتار والدین را دست و پاچلفتی بودن خودشان تلقی می کنند و امان از آن روز که نوجوان احساس پوچی و بی‌ارزشی کند. اجازه بدهیم نوجوان با دوستان خوبِ خود ارتباط سالم و موثر داشته باشد و نگرانیِ پدر و مادر نباید مانع رشد آنان شود بلکه باید همچون پدر و مادری آگاه فرزندان خود را از دور کنترل کنند. نوجوانانی را می شناسم که معتقدند خانه‌شان همچون زندان است و به همین خاطر دچار افسردگی شده‌اند.

والدین خصوصا پدر باید به تربیت دختران توجه ویژه داشته باشند و با آنان با محبت بیشتری رفتار کنند چنان که دختران در این سن به وجود پدر بیشتر نیاز مند هستند.

به عنوان یک نوجوان امیدوارم روابط بین پدران و مادران و فرزندان در جامعه بهبود پیدا کند و روزی برسد که همه نوجوانان با همراهی خانواده موجب پیشرفت سرزمینمان ایران شوند.

والدین انتخاب های خودشان را به جای رویاهای فرزندانشان در نظر نگیرند



کی ناز کوهی

اگر بخواهم پدر را توصیف کنم آن را شبیه به یک درخت گردو می دانم که هرچه بزرگتر و قوی تر باشد، شاخه ها و برگ های بیشتری نیز دارد و منطقه وسیع تری را تحت سایه خود در می آورد. هرچه این سایه بزرگتر باشد، افراد خانواده از گزندهای زندگی بیشتر در امان خواهند بود و آرامش و آسایش بیشتری خواهند داشت؛ و هر چه شاخه های پر بار و برگ بیشتری داشته باشد خانواده از باران حوادث جان سالم بدر خواهد برد.

پس یک پدر ستون و چتر یک خانواده است که بر قراری امنیت و آرامش داشتن فرزندان به عهده اوست که مسئولیتی بسیار سنگین است چرا که اگر اندکی ستون کج شود و یا سوراخی کوچک بر روی چتر باشد خانواده دچار مشکلات گوناگون می شود.

ما فرزندان از پدران خود توقع داریم که در ابتدا به ما اعتماد کنند. من باور دارم که اعتماد، اعتماد را جلب می کند؛ پس اگر یک پدر به فرزند خود باور داشته باشد فرزند نیز از اعتماد پدر سوءاستفاده نمی کند و روابطی قوی میان پدر و فرزند برقرار خواهد شد همانند ریسمانی محکم که امکان پاره شدن آن وجود ندارد. دوم این که در تصمیم گیری های فرزندان والدین بیشتر به انتخاب فرزند خود احترام بگذارند، چرا که یک فرزند بایستی خودش در این دنیا زندگی کند و والدین نباید انتخاب های خودشان را به جای رویاهای فرزندانشان در نظر بگیرند بلکه باید راه‌های مختلف پیش رو را به فرزندان خودشان نشان دهند و تشخیص درست و نادرست کارها را یاد دهند تا که فرزندانی مستقل با رویاهای بزرگ که جامعه عمل به آنها پوشانده می‌شود داشته باشند. همچنین پدران اهداف و آرزوهای زندگی فرزندانشان را با او دنبال کنند و از همه جهات از فرزند خود حمایت کنند.

در پایان برای تقویت روابط پدر-فرزندی به این نکته توجه دارم که یک پدر هرگز نباید افکار فرزند خود را به سخره بگیرد و افکاری همچون «نمی شود» و «غیر ممکن است» را به فرزند خود نگویند، چرا که چیزی در این دنیا غیر ممکن نیست و همچنین هرگز فرزند خود را با دیگری مقایسه نکنند چرا که این مقیاس سنجش باعث آزرده خاطر شدن فرزندان از پدران خود میشود و به جای این که با دیگری فرزند خود را مقایسه کنند فرزند خود را با خودش مقایسه کنند تا که روز به روز شاهد موفقیت های او در زندگی باشند.

پاسداشت روز پدر

پدر ...



شاهین بهرام‌نژاد: ۳۱ شهریور ۵۹ سر سفره نهار وقتی تموم چارچوب خونه لرزید یهو پریدی بیرون و گفتی: «فرودگاه رو زدن باید برم.»

من گیج و مبهوت که فرودگاه رو چرا زدن؟ با چی زدن؟ اصلاً کدام دیوونه‌ای زده فقط خیره شدم به تو که همون شلوار جین همیشگیت رو پوشیدی و سوار پیکان مدل ۴۸ شرکت تسا شدی و رفتی و ما که محکوم به تخلیه‌ی پایگاه شدیم تنها موندیم بی حضور تو. تا ۱۲ شب، در خونه‌ی بی‌بی.

منم مثل همه دل نگرون این بودم که کجا رفتی و چی به سرت اومده؟ ولی به روی خودم نمی‌آوردم توی دنیای ۵ سالگی خودم هضمش می کردم. من از حرفای آدم بزرگا که هر کدامشون یه تزِ برای نبودن تو میدادن هیچی سر در نمیاوردم. اینکه جنگ چیه؟ صدام کیه؟ حزب بعث یعنی چی؟ عراق کجاست؟ اگه همسایه س پس چه مرگشه حمله کرده؟ از عراق فقط این قدر میدونستم که صبح تا صبح تلویزیون ترانزیستوری صندوقی رو باز کنم و بعد از یه آرم عقاب نشان، با یه سرود حماسی و یه پرچم قرمز و سفید و سیاه با سه ستاره سبز در وسط، بعد هم یه مرد گنده بک سیبیلو با لباس نظامی و من منتظر بنشینم برای کارتون گراندایزر. توی ذهنم الان تو شده بودی قهرمان قصه‌ای که مردونه به جنگ دشمنا رفته بودی، شده بودی گراندایزر. ساعت ۱۲ شب که اومدی خونه‌ی بی‌بی از نوک پات تا زیر گردنت سوخته بود با آسفالت داغ. گفتی: برای بلند شدن فانتوم‌ها آسفالت ریختید که باز سر و کله‌ی میگ‌های عراقی پیدا شده و فرودگاه رو زدن و شما همونجا سینه خیز رفتین. بعدها که بزرگتر شدم هم خوندم و هم شنیدم که پایگاه بوشهر اولین جایی بود که بعد از حمله‌ی بعثیا، با بلند شدن فانتوم از روی باندی که دو ساعت قبلش بمباران شده بود، جواب عراقی‌ها رو با کوبیدن پایگاه الشعبیه داده. الان میفهمم، همون موقع توی ۵ سالگی هم وقتی تمام بدنت رو پماد سوختگی میزدن فهمیدم که تو، پدرم، خیلی مردی.

برادری که نشان ماندگارِ «پدر» بود

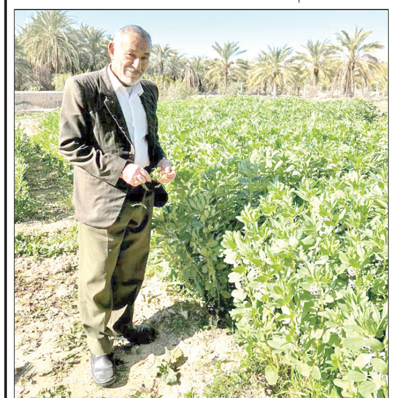


محمد شاکری مطلق: «پدر» برای منی که زیستنم بعد از چهل روز وفاتش آغاز شده... «پدر» برای منی که صرفا به یک واژه مانند است و نقل خاطرات، سنگ قبری و قابی در گوشه طاقچه... همه‌ی عمر نداشتن «پدر» را با داشتن برادری ارشد گذران کرده‌ام که هماره برایم نشان ماندگارِ «پدر» بوده و هست. ردپایش از دیروزهای روزَگارم تا امروز بودنم هویداست و در همه بزنگاه‌های زندگی راهبر و همدلم بوده و هست. «عبدالله جان» ککا به داشتنت و به بودنت مفتخرم و تا ابدا آباد قدردانتم. و آرزومندم گر فرزندی برحسب غدّاری روزگار جایگاه «پدر» برایش خالی شد «برادر»ی چون تو را داشته باشد.

پاسداشت روز پدر

پدر پندها

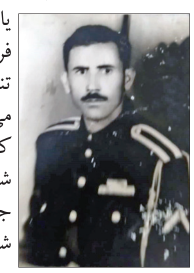
دکتر طالب موذنی: از هیچکس به اندازه پدرم پند نشنیدم. تا یاد دارم از قصه رفتگان و قصص قرآنی برایم تعریف می‌کرد. از او درس گفت



و گو یاد گرفتم و هر گاه به مصاف بزرگی می‌رفتم می‌گفت که چه بگویم. تا بچه بودم همیشه موضوعی برای بحث داشتیم. وارد اجتماع که شدم فهمیدم که آن بحث‌ها بهترین تمرین و مهمترین تکلیف در مکتب پدر بوده است. به لحاظ آموزشی ارثی که از پدر بردم اثری بود که از قوه یادگیری او پذیرفتم. او نوشتن را با خواندن قرآن یاد گرفته بود و هر وقت در مدرسه به این فکر می‌کردم که او چطور توانسته بدون مکتب و مدرسه با شناختن کلمات قرآن، نوشتن را یاد بگیرد و بعدها با همان سواد قرآنی، دیوان حافظ بخواند، بیشتر یادگیری‌ام را محک می‌زدم.
تا همیشه قدردان توان مغز و زبان نغز و اندرز پرمغزش هستم.

پنجره‌ای که تو به رویم گشودی

مهدی جهانبخشان: اگه امروز، چیزی دارم یا کسی هستم، از داده‌هایی است که دیروز، تو به من دادی، وقتی می‌گویم چیزی دارم منظور، عمارت و ملک و ابزار و این قبیل داشته‌ها نیست. منظورم پنجره‌ایست که تو به رویم گشودی و حالا از منظر آن پنجره جهان را می‌بینم و آن را حس می‌کنم. بی شک منظورم از جهان، اشیاء و ماشین‌ها و ساختمان‌ها به تنهایی نیست بلکه زندگی آدمها و خود آدم‌هاست که شناخت اولیه‌شان را توسبب شدی.



یادم نمی‌رود که مرا بر فریم دوچرخه‌ات که تنها وسیله سفرت بود، می‌نشاندی و من انگار که بر ماهواره‌ای سوار شده‌ام به سیر و سلوک جهان می‌رفتم. آدمها و شخصیتشان را به زبان ساده برایم روانشناسی می‌کردی، به سینما علاقه داشتی، مرتب پست قراول سینما می‌گرفتی تا بدون دادن پول بلیط، ما را به دیدن فیلم‌های گوناگون ببری. البته همه پاسبان بودنت در مفتی رفتن به سینما خلاصه نمی‌شد. یادم نمی‌رود که از تاریکی و گرما و سرمای کوچه‌های تنگ و تو در توی چهار محل بافت قدیم بوشهر می‌گفتی که تا صبح در آن قدم می‌زدی تا حافظ امنیت شهر باشی و نانی هم برای ما فراهم کنی. وقتی در چهار محل قدم می‌زنم، بخصوص شبها، روح تو را می‌بینم که انگار با همان لباس شهربانی در کوچه‌ها به پاسداری مشغولی و برای من از زندگی می گویی. روزهای آخر عمرت گفتی، مهدی شرمنده ام که برایت هیچ کاری نکرده ام. تو شرمنده نباش پدر، من شرمنده ام که برایم بودن در جهان هستی را فراهم ساختی ولی به خوبی قدردان این همه زیبایی زندگی ای تو بمن ارزانی داشتی نبودم.

مسئولیت پدر بودن

دکتر پرستا حیدری



ساعت استراحتم هست و به چک کردن صفحات خبری در شبکه‌های اجتماعی مشغولم، در چند صفحه مختلف خبر کشته شدن دختر ۱۷ ساله به دست همسرش را می بینم. گفتنش دردناک است ولی این اولین خبری نیست که از قتل‌های ناموسی خوانده‌ام. از اینکه این خبر چندمین مرگ دختران است به دست پدر یا همسرشان قلبم به درد می‌آید. بیشتر کنجکاوی می کنم و اظهارات پدر مقتول را می خوانم.
احتمالا آن دختر هم در روز پدر، عکس پدرش را استوری می کرده، می نوشته بهترین پدر دنیا روزت مبارک. قطعا وقتی در نوجوانی در دل یک جامعه سنت‌زده به ازدواج تن داده و پدرش هم خواستار این ازدواج بوده، تبریکش برای روز پدر همین بوده. نه فقط او، که چندین قربانی دیگر که یا جسمشان قربانی عقاید سنت‌زده شد، یا درونشان. می گویم سنت‌زده، چون لزوما تقصیر و گناه بر گردن سنت‌ها نیست، بر گردن افکاری‌ست که آنها را با مقتضیات جامعه و زمان تطبیق نمی دهند.
حرف از روز پدر یا مادر که می شود، من بیشتر دقیق می شوم که این نقش برای نسل ما در دنیای امروز چگونه تعریف می شود. این طور که در کتابهای درسی و مطالب رایج خواندیم، پدر کسی است که برود بیرون از خانه و ملزومات «بزرگ شدن» فرزندان را فراهم کند، یا نه؟ پدر و مادر کسانی هستند که حامی رشد فرزندان‌اند و وظیفه‌شان به جز فراهم آوردن قوت روزانه چیزهای دیگری هم هست. این سوال که پدر خوب چه کسی می تواند باشد سوالی‌ست که همیشه در ذهنم وجود دارد؟ و واژه‌ی پدر، به جز نقش اولیه و تعاریف مرسوم، حامل چه پیامی می تواند باشد...
وقتی مردی صاحب کودکی می شود، از کجا و چه طور یاد می گیرد که مقتضیات این انسان نوپا چیست و نقش امروز او در چگونگی رشد این فرزند کجاست؟
این که ما در دانشگاه و مدرسه و هیچ کجای سالهای تحصیل آموزش شهروند خوب بودن، همسر همراه شدن و پرورش والدین حامی و کارآمد را یاد نگرفتیم، اندکی در جامعه کارمان دشوارتر می شود. این واقعیت، روشن و بدیهی‌ست که یک پدر در هر کجای این جهان هم که باشد پدر است. شاید هرگز در هیچ قانونی مواخذه نشود ولی از درون می داند که مسئول است در قبال نسل‌های بعد از خودش، در برابر آرمان‌ها، رفتارها، خشم‌ها، گرایشات و فضایلی که فقط نام و ژنتیک او را یدک نخواهند کشید.
اما آیا این واقعیت پذیرفته می شود که یک پدر چه قدر رسالتش به بلوغ رساندن فکرها و آرزوها و رویاهای فرزندش، شنیدن حرف‌ها و نقشه‌های ذهنی فرزندانش می تواند باشد؟
من فکر می کنم به قدر مطلوب به این مساله که حس حمایت شدن و اعتماد از جانب پدر در درون یک فرد چه قدرتی را به او می دهد، ملاحظه‌های محدود کننده چقدر می تواند بال و پر پرواز آن فرد را قیچی کند و دست و پای عواطفش را بگیرد، پرداخته نشده است.
– روزهای زیادی حمایت‌های فکری و تشویق‌ها و عواطفی که از پدرم حس کردم را نوشته‌ام. از حس قدرت و حق انتخاب انسانی که پدرم به من داد و کمکم کرد که مسیر آرزوهایم را پیدا کنم زیاد نوشته‌ام و در روزهای تاریک زیادی در عمرم یاد این شخص، روشنم داشته است. دوست دارم در تک تک روزهای سال از او تشکر کنم که همراهم آمد، به من آموخت چه طور قدم بردارم، پاهایم را قوی نگه دارم و با آنها دویدن را تمرین کنم، و جسارت به ذهنم داد تا پرواز کنم. فکر می کنم حق متعارف هر فردی داشتن همین همراه و حامی است که تا رسیدن به سپیده‌دم بزرگسالی، به او جرات برخواستن، قدرت راه رفتن و جسارت پرواز کردن را بیاموزد. و روزی که هر مردی بیاموزد «پدر بودن» نقشی جز این نیست، همه مردها بهترین پدران دنیا برای فرزندشان خواهند بود.

پاسداشت روز پدر

پدربزرگی، بهترین پدر دنیا



دکتر کیوان آقایانی: پدر بزرگ من سمبل یک پدر در سرزمین و دیار من بندر بوشهر هست. این مرد از کودکی مجبور بود برای کمک به پدرش در کارخانه ریسندگی بافندگی اعتمادیه که آن زمان نشانه نوآوری صنعت در بوشهر بود همراه با سایر بچه های هم سن و سالش که اغلب از محلی جفره علیباش، دواس، بهمنی، سرتل، خواجه ها و سبز آباد بودند، کار کند. بعد که کمی بزرگتر شد شروع به کار کشاورزی و دامداری در کنار برادرش مشهدی کرم در جفره علیباش (درب پایگاه هوای کنونی) کردند. این دو مرد که در خانواده ای مذهبی بزرگ شده بودند همواره به چهارچوب دین و اعتقادات مذهبی پایبند بودند به شکلی که امروزه اگر از قدیمی های بوشهر در مورد دو برادر پرسیده شود، بلاشک در کنار مهمان نوازی از ایمان آنها خواهید شنید. پدر بزرگ در زمستانها که کار کشاورزی کمتر بود، جهت تامین هزینه های زندگی با لنج به کشورهای حوزه خلیج پارس نیز مسافرت می کرد و در کنار این آن، در زمان مراسم های مذهبی به کار آشپزی نیز می پرداخت. بعد که مجبور به کوچ اجباری از جفره علیباش شدند او به مغازه داری و تجارت روی آورد و تا آخر عمر در این شغل ماند. او همواره برای فرزندانش پدری مهربان ولی قانونمند و مقرراتی بود و با این که سواد خواندن و نوشتن نداشت، ولی چند سالی که در کنار مهندس مندل فرانسوی که آن زمان مامور ساخت فانوس دریای در جنوب ایران بود به عنوان تنها شاگردش کار کرده بود، تا آخر عمر خیلی از واژهای فرانسه را بیاد داشت. حاج حسن دشتیاری زاده تا آخر عمرش با همه تلخی هایی که دید هیچ خدشه ای بر ایمانش وارد نشد و همواره سر تعظیم و تسلیم در مقابل درگاه خداوند فرو می آورد و دوستدار حضرت محمد(ص) و ائمه بود. ما فرزندان به پدر بزرگ و عمو مشهدی کرم افتخار میکنیم.

قهرمان من بود

علی طبیب‌نژاد: قهرمان من بود، قهرمان بوشهر هم بود، وقتی که وارد استادیوم می‌شد، ایران‌جوانی ها و شاهینی‌ها و همه هواداران ورزش اشاره می‌کردن طبیب آمد.
تا یاد دارم پدرم می‌دوید و می‌دوید و ما را به دندان می‌گرفت و عشقش ما بودیم ، مثل همه پدرهای مهربان. دومین نفری بود که در محل خود یعنی ظلم آباد بوشهر دیپلم گرفت، کارمند عالی رتبه اداره دارائی بوشهر و ممیز کل بود.
از هیچکس رشوه نگرفت و حتی کالاهای مترکه گمرگی که اداره میداد به خانه نمی آورد، تا هنوز کاسب های قدیمی شهر به احترام پدر حرمت ما را دارند.



دونده دوهای استقامت ایرانجوان بود و تغذیه اش نان و چای و خرما بود، در روز فوتش باشگاه ایرانجوان یک پیام هم تسلیت نداد و امان از بی مهریهای زمانه.
اولین نفری بود در بوشهر که بصورت صنعتی کارگاه تولید لنج تاسیس کرد.
این روزها در میان مشکلات روزگار احساس نبودن او پشتم را خالی می‌کند، سالها بود که بیمار بود ولی همین بدن بیمار برای ما ستون و پشت و پناه بود.
قدر پدرها و مادرها را بدانید و به آنها درشتی نکنید، احترام بگذارید و خدمت کنید، و چقدر من پشیمانم که شاید روزی با کلامی و یا نگاهی و رفتاری دل پدر را رنجانده باشم. روحت شاد مرد بزرگ شهرم حسن طبیب نژاد و روز پدر بر تو و همه پدران آسمانی خجسته باد.

پدری که به خون خویش سرزمین پاک در امان گذاشت

رسول سعادت نیا: تابوتی که به گل های کاغذی رنگ شقایق گرفته بود بر دستان پُرمهر مردمان دیارم تا آرامگاه همیشگیت بدرقه شد. تو آنجا آرمیدی و من ویران شده، شاهد بودم ضجه های زنی را که به چشم خویش می دید نیمه ی وجودش برای همیشه نقاب خاک به روی زیبا می کشاند.



من سرگشته شاهد بودم که چگونه خواهرانم در داغ وداع با تو گیسو کشان به صورت خود چنگ می زدند و نوای جانسوز بابا بابایشان دل سنگ آب می کرد.
من مجنون در بغض ها، گواه بودم که چگونه خان داداش در عنفوان نوجوانی ردای سالخوردگی بدوش کشید و بغض های ناشکیب در خود فرو می برد تا تاب مقاومت به دیگر بازماندگان ببخشاند.
من خونین دل شاهد بودم که دستان برادران قد و نیم قدم در دستان زنان همسایه بود تا در شکوه حضور روز وداع مردمان سرزمینم با تو گم نشوند، و آنان هر یک به فراخور سن و تشخیص در ناله ها، مبهوت و سرگشته و نالان بودند.
سال ها از نوروز پرسوز ۶۱ می گذرد و من همچنان درپی پر کشیدنت، بغض آلوده خیره در افق، غروب سرخ به تماشا می نشینم.
واما به روز پدر؛ گم می شوم در خویش و حیران در واژه ها و فراخواندن دو عزیز جان در تندیس خستگی ناپذیر پدر!؟ پدری که مردانه به میدان رزم رفت و به خون خویش سرزمین پاک در امان گذاشت و مادری که سوای بر مهر مادرانه، نقش پدر ایفا کرد و تا لب جان، کوشید و خروشید و ده روز مانده به سالروز پر کشیدنت با خیال آرام انجام رسالت خود در تربیت یادگاران نیمه ی جان خویش ، پر کشید و در افق سپید دم بیست اسفند ۸۰ به آسمان پیوست.
آری حق چنین باد که امروز نه تنها بر مردان و پدران سرزمینم خجسته باد باید گفت که بر مادرانی که هم در قامت مادر، چراغ مهر به خانه برافروختند و هم میان هجوم تمام ناملایمات نقش مرد خانه را ایفا نموده اند نیز باید به ایشان دست مریزاد گفت و این روز بر ایشان فرخنده و میمون باد .

زندگی آگاهانه

مهارت برنامه ریزی



حسین زیرراهی- مدرس مهارتهای توسعه فردی

وقتی در زندگی برای خود هدف یا اهدافی را تعیین می‌کنیم و در مسیر حرکت به سوی آن اهداف قرار می‌گیریم با اولین مساله‌ای که مواجه می‌شویم کمبود زمان است. برای جبران این مشکل باید مهارت مدیریت زمان و برنامه‌ریزی را یاد بگیریم. در مقاله هفته پیش تکنیکهایی برای مدیریت زمان ارائه کردیم. این هفته می‌خواهیم به مهارت برنامه‌ریزی برای انجام کارها بپردازیم.

ابتدا ذکر این نکته مهم است که اگر تعداد کارهای شما آن اندازه است که وقت برای انجام همه آنها دارید، یعنی شما در جاده موفقیت قرار ندارید. برعکس آن اگر آن قدر کار دارید که مجبورید بین آنها دست به انتخاب بزنید، یعنی کارتان درست است. منتهی نیاز به مدیریت زمان و برنامه‌ریزی دارید.

ساده ترین شکل برنامه‌ریزی این است که فهرست کارها را بنویسیم، برای هر کدام مهلت انجام تعیین کنیم، فهرست را اولویت‌بندی کنیم و از اولویت مهم شروع کنیم. برنامه کارها می‌تواند به شکل روزانه و هفتگی باشد.

بهترین زمان نوشتن فهرست کارهای روزانه، پایان زمان کاری روز قبل است. حالتهای دیگر آخر شب قبل و اول صبح است. برایان تریسی در کتاب قورباغه‌ات را بخور می گوید اگر یکی از کارهای روزانه شما خوردن یک قورباغه باشد بهتر است اولین کار آن را انجام دهید. منظور ایشان از قورباغه، مهمترین و سخت‌ترین کار آن روز شما است. با این کار با یک تیر حداقل دو نشان را زده‌اید. یک این که مهترین کار شما بیشترین تاثیر را بر پیشرفت شما به سمت هدفتان دارد. بنابراین حتی اگر بقیه را انجام ندهید هم مشکلی پیش نمی‌آید. دوم این که آن کار بیشترین مشغولیت ذهنی را برای شما دارد و با انجام آن ذهن‌تان برای انجام کارهای دیگر آزاد می‌شود.

اگر تعداد کارهایتان زیاد باشد مدل ABC مناسب شما است. در این روش کارها را به سه دسته A و B و C تقسیم می کنید. مهمترین کارها در دسته A قرار دارد و بعد B و C. بعد در هر کدام از این دسته‌ها دوباره کارها را اولویت‌بندی می کنید. مثلا A۱، A۲، A۳ و الی آخر. در این حالت شما ابتدا کارهای یک دسته را تمام می کنید بعد سراغ دسته دیگر می‌روید.

برنامه‌ریزی هفتگی هم مانند روزانه است. فقط باید قورباغه بزرگ را در اول هفته بخورید و یک سیستم پیگیری و یادآوری برای انجام کارها داشته باشید.

دو تا برنامه خیلی مفید برای برنامه‌ریزی کارها تقویم گوگل و برنامه ماکروسافت تو دو (To Do) است.

ماکروسافت تو دو شاید بهترین برنامه برای نوشتن فهرست کارها است. البته هر نوع فهرست و یادداشت هم می‌توان با آن انجام داد.

تقویم گوگل مناسب کارهایی است که زمان‌دار است و باید در ساعت خاصی انجام شود، مانند قرار ملاقات و جلسات کاری و کلاسهایی که شرکت کرده‌اید. تقویم را می‌توان برای کارهای تکرار شونده و هم موارد تک استفاده کرد. ولی بهتر است برای کارهایی که اجباری برای انجام آن نداریم از تقویم استفاده نکنیم. چون با انجام ندادن آنها کم‌کم اهمیت آن برنامه از بین می‌رود. مثلا وقتی ورزش روزانه را در تقویم یادداشت می کنیم ولی هر دفعه که زنگ می‌زند فقط آن را خاموش می کنیم دیگر مغزمان به آن کار بی‌اعتنا می‌شود.

شیر زن میدان مردانه، روزت مبارک

مائده قیم



این چند روز به فکر نوشتن متنی برای تبریک روز مرد بودم . چند ایده به ذهنم رسید اما سر در گم بودم و همه نوشته ها را نیمه تمام کنار گذاشتم. بعدازظهر بود زنگ تلفن به صدا در آمد، یکی از دوستان بود.

–الو! سلام بفرمایید.

– خوب هستید؟ مشتاق دیدار چه خبر؟ از دختر کوچولو ما چه خبر؟ بزرگ شده؟

دوستم با صدای غم انگیز از پشت تلفن روایتی شیرین از تلخی ها و ناملایمتی های زندگی اش را برایم تعریف کرد.

این دو سالی که از همدیگر بی خبر بودیم، اتفاق های زیادی برای زندگی اش افتاده بود. او به علت جدا شدن از همسرش سرپرست خانواده شده بود و به تنهایی با مشکلات و سختی های اقتصادی، اجتماعی و روانی دست و پنجه نرم کرده و امروز نقش مرد نان آور و پدر خانواده را بر عهده داشت و از مسئولیت حضانت فرزند و مشکلات قانونی که برایش پیش آمده بود سخن می گفت.

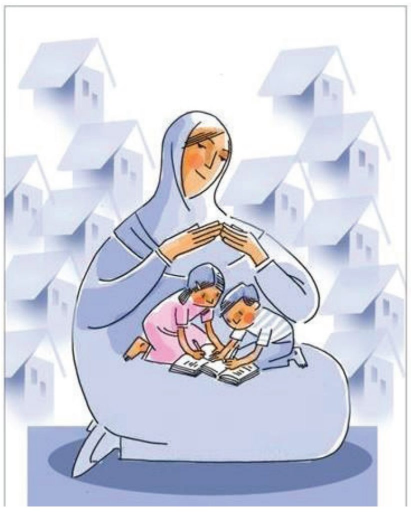
–از او پرسیدم حالا حالت چطوره ؟

با بغض و صدای گرفته گفت: متأسفانه در جامعه به زنان سرپرست خانوار با دید بد نگاه می کنند و این باعث افسردگی و ناراحتی من می شود. اما زمانی که فرزند خود را مشاهده می کردم انرژی می گرفتم و پاهایم را در این مسیر استوارتر می کردم.

پدیده مادران سرپرست خانوار، پدیده ناشناخته ای در ایران نیست، بسیاری از زنان به دلایل متعدد از جمله طلاق، فوت همسر یا مهاجرت او به خارج از کشور به عنوان سرپرست خانوار شناخته می شوند و مسئولیت بزرگ کردن کودکان را بر دوش می کشند. یا خانوارهایی که مرد به طور موقت مفقودالاثر بوده، متواری یا زندانی بوده، نکاح منقطع، سربازی و... غایب می باشد و زن مجبور به تهیه معاش زندگی خود یا فرزندانش است یا خانوارهایی که مرد در آن ها حضور دارد، اما به دلیل بیکاری، از کارافتادگی و... نقشی در امرار معاش ندارد و زن عملاً مسئولیت زندگی خود و فرزندانش را عهده دار می شود.

شادی و ناشادی از هیجاناتی می باشند که بر عملکرد و بهره وری، روابط اجتماعی و اعتماد اجتماعی، تعاملات و مشارکت اجتماعی افراد اثر گذاشته و شرایط را برای هم بستگی و انسجام اجتماعی بهتر مهیا و یا مسدود می سازند. معمولا و در تحقیقات متعدد، زنان سرپرست خانوار از جمله گروه های محروم جامعه محسوب شده که هم از حیث مادی و هم از جنبه های عاطفی و روانی در معرض مخاطراتی قرار دارند.

قصه ی زندگی دوستم و خانم هائی همانند دوستم



در اطراف ما، همسایگی و کوچه و خیابان بسیار قابل مشاهده است.

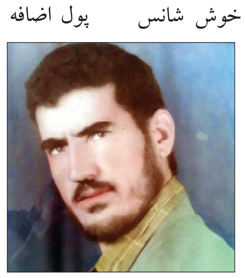
امید است جامعه، افکار عمومی و مسئولین به این زنان در بهبود وضعیت خود یاری رسانند. گرچه مهم‌ترین نیاز این زنان مالی و مشکلات اقتصادی می باشد که خود منشا و عامل مشکلات دیگر است اما نباید از نقش جامعه و اجتماع نیز چشم پوشی کنیم .

تلفن را که قطع کردم. سریع قلم و کاغذ را آوردم و شروع به نوشتن کردم و من دیگر می دانستم این روز را به چه کسانی تبریک بگویم.

خوشحالم که نوشتن نام پدر الزامی است...

الهه منصوری: نام زیبای پدر با سیم و زر باید نوشت/ خوب و عالی با عیاری معتبر باید نوشت.

پدر یکی از بزرگترین نعمت‌ها در زندگی هر کسی و تکیه‌گاه محکم و ایمن برای هر دختری است. داشتن پدر مهربان نعمت بی‌بدیل بچه‌های خوش شانس است و من به اندازه کافی خوش شانس بودم. هر وقت دلم برای پدر تنگ می‌شود لاجرم به عکس روبان مشکی خورده‌ای بر دیوار پناه می‌برم و غرق در خاطرات شیرین...



پدر در تمام خاطرات بچگی من حضور دارد و او را که به یاد می‌آورم خنده از چهره‌اش ناگسستنی است.

پدرم قالب‌بند ساختمان بود و سقف خانه‌های زیادی در اطراف ما کار دست اوست. اواسط بهمن ماه و یک روز ابری بود. کار قالب‌بندی ساختمان خانه همسایه روبرویمان تمام شده بود و آن روز بتن‌ریزی سقف بود. پدرم بعد از خوردن صبحانه برسر ساختمان رفت.

چرخش میکسر (مخلوط کن بتن) برای من جذابیت خاصی داشت و هر ساعت یک بار به پدرم سر می زدم تا این که به آخرای کار نزدیک شده بودند که باران شدیدی شروع به باریدن کرد. مادرم تا بند آمدن باران اجازه نداد که بیرون بروم، وقتی باران قطع شد با عجله خودم را به ساختمان نیمه کاره همسایه رساندم تا صحنه‌های آخر را از دست ندهم، اما دیگر کار تمام شده بود و پدرم در حال پرداخت مزد کارگرها بود. با این که هشت سال بیشتر سن نداشتم، اما خوب متوجه شدم که مقداری اضافه بر مزد طی شده به هر کدام پرداخت کرد.

هنوز کارگرها زیاد از ما دور نشده بودند که با کنجکاوی بچه‌گانه‌ای از پدرم سوال کردم که چرا پول اضافه به آنها دادی؟

پدرم فقط لبخند زد ...

اما من دست بردار نبودم و این بار با لحن مؤاخذه گونه کودکانه‌ای پرسیدم چرا پولهایمان را بی‌جهت به دیگران می دهی؟

پدرم در ادامه لبخندش گفت چون آنها با وجود باران ماندند تا کار تمام شود و ملات بتن به هدر نرود.

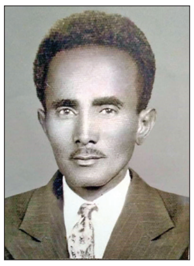
با این که آن موقع درست متوجه نشدم که حق با کیست اما پذیرفتم و تا به امروز همچنان این خاطره در ذهنم باقی مانده و سعی می کنم قدردان مهربانی آدم‌های اطرافم باشم.

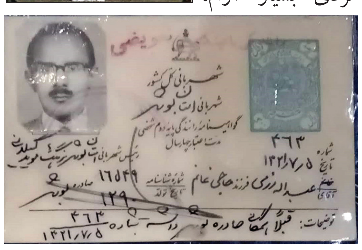
وجود پدر و مادر می‌تواند مکمل خوشبختی هر فردی باشد اما گاهی به جبر روزگار خیلی زود ترکمان می‌کنند و قصه خود را بر دفتر خاطراتمان ماندگار. هیچ یک از ما قادر نیستیم که محبت‌های پدر و مادر خود را جبران کنیم ولی گاهی سعی می کنیم احساسات خود را بیان کنیم و سپاسگزار محبت‌های آنها باشیم و من نیز خوشحالم که هر وقت نام و نشانی از من می‌خواهند نوشتن نام پدر الزامی است...

پاسداشت روز پدر

و ما همچنان مدهوش عطرحضور پدر مانده ایم

جمیل رزمی: این ماجرا برمی گردد. به سال ها پیش و آن هم با یک کلمه روز به نام مهاجرت. مهاجرت پدرم با خانواده کوچکش از بوشهر به آبادان به همراه نوزاد چهل روزه اش (احمدرزمی) نقطه عطفی بود برای یک خانواده بوشهری درآن زمان، پدرم به واسطه تصدیق (گواهینامه رانندگی) خیلی زود توانست در شرکت نفت آبادان به عنوان شوفر (راننده) مشغول به کار شود رفته رفته در کارش پیشرفت کرد و به عنوان راننده رئیس شرکت مشغول به کار شد تردد و ارتباط گیری او با کارکنان خارجی و رعایت خیلی ازمسائل باعث شد تا او در رفتارش مردی بسیار آرام،





خوش برخورد و بسیار مهمان پذیر باشد و همین عامل باعث شد تا در بین مردم دارای احترم باشد به طوری که کمی به نسبت آدم های زمان خودش متفاوت تر بود. او پس از بازنشستگی و بازگشت به سرزمین پدری خودش بوشهر باز هم با کار در شرکت ا،تی، پی، ام فرانسوی وسای.پم ایتالیایی به واسطه ارتباط با اروپائی ها همچنان همان منش را در رفتار و پوشش خود داشت تا این که فرانسوی ها و ایتالیایی ها از بوشهر رفتند و پدرم به شرکت آلمانی هوختیف آمد این را گفتم تا برسیم به اصل ماجرا که از زبان برادرم است که بخشی از آن را اهالی هلیله و بندرگاه برایش تعریف کرده اند.

ماجرا این گونه بود: پدرم اگر نگویم هر روز اما بیشترمواقع دیر به خانه می آمد. شما بوشهر بدون امکانات را در آن زمان و در هوای شرجی و گرمای ۴۸ الی ۵۰ درجه را تصور کنید.

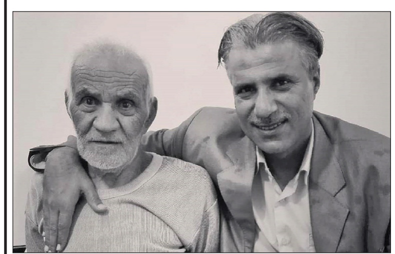
ظهرها که آقام از سرکار می آمد مادرم به ما یاد داده بود که باید ساکت باشیم و ما خودمان را در حالی که کچه مان (فک) را روی بالشت گذاشته بودیم و چشم های مان بلیک بلیک می کرد (چشم هم زدن) خودمان را به خواب می زدیم و شاهد گفتگوی این زن و شوهر بودیم مادرم می گفت عبدالله ای چه وقت از سرکار اومدنه پدرم چیزی نمی گفت و آرام مشغول غذا خوردن می شد و این داستان ادامه داشت. سال ها بعد یکی از اهالی هلیله بندرگاه برای برادرم تعریف کرده بود که ظهر گرما در حالی که خسته و گرسنه بودیم و قصد رفتن به خانه را داشتیم و هیچ وسیله ای هم نبود، پدرت ما را ازمرکز شهر به بندرگاه می رساند آن هم در آن جاده پر از دست انداز و بدون آن که ریالی از ما بگیرد.

درحالی که مادرم همیشه فکر می کرد او به کارش بیشتر اهمیت می دهد تا نشستن پشت سفره با خانواده. و من هر بار با مرور این خاطره لذت عطر بودنش را بیشتراحساس می کنم.

او عبدالله کوچک ترین پسر حاج غانم فرمانده ارشد شیخ حسین خان چاهکوتاهی بود.

پاسداشت روز پدر

تو را به وسعت دریا دوست می دارم... پدر



محمد لطفی: هر سال در قراری معین به سر آغاز نامی می رسیم که باید یک بغل واژه تازه چید برای شکوه سرمدی اش، پدر، که زمزمه یادش خوانش تمام مساحت حیات را برایمان هجی می کند، همان که پایداراست و پویا و پاینده، او که زیستن را به وسعت مدارچشمهایش تلاوت می کند، ضریح مقدسی که قلم به تمنای دستها، رها، چونان بیرقهایی در هوا سینه زمان و مکان را می شکافند تا از زمزم بی مثال خاطراتی که برایمان به یادگار نهاده است. قدحی نوش جان کنیم، قامت بشوییم درقنات جاری صبور سترگش، او که تمام زندگی را هروله رفت، سختی ها را شروه شد، تا همه ما قد بکشیم در گلدان کوچک دستانش، وقتی از نام پدر سخن می گوییم، باید بیاد داشت که عنصر کلام نخواهد توانست عاشقانه ها را آن سان معنا و معنی کند که طعم بوسه های آتش بدهد برایمان، هیچ تصویر و تصوری یارای آن را ندارد تا صامتی ما را برابر ناطقی او که آیه های سپید زیستن را آموزگار بود بیان نماید، وقتی صحبت از پدر است یعنی همان پیشاهنگ که تجسم رویاهای ماست، او که رویید چونان درختی بر درازنای آسمان تا در سایه سار رسالتش، آسودگی و آرامش را، بی پروا ماندن جوانه هایش، همه ی ما را، ازخزان توفانها بشارت داده باشد، مهر سبزی که تا همیشه زمان در نبض و رگ‌ارگ ما جاریست. به سهم خود این را به تمام پدران دیارم شاد باش می گویم، به ویژه پدران شهیدی که آسودگی امروز را همه مدیون آنانیم، همانها که در هشت سال دفاع مقدس برای سرافرازی ایران، این خاک پرگهر از نقدینه ترین بها یعنی جان خود گذشتند... .

یادهای پدر

زیبا هوشیار: رفتی زپیش دیده و بر جان نشسته‌ای/ در خاطرم، چو اشک ، به دامان نشسته‌ای

پدرم یادت گرامی؛ بیاد دارم که چگونه شانه‌هایت سنگینی بار هزینه‌های زندگی را تحمل می‌نمود، بیاد دارم که برای کمک هزینه زندگی، خواب شبانه را به خود حرام داشتی و شب کاری را قبول می کردی، بیاد دارم که با وجود اولاد زیاد، ونق زدنهای آنها، مهربانانه با ما رفتار می کردی و با همه مشکلات به ما لبخند می‌زدی، بیاد دارم که هر زمان که ما درخواست پوشاک یا کفش و یا وسیله دیگری می کردیم با همان نگاه مهربانانه‌ات می گفتی: «هفته ای که شنبه نداشته باشه برات می خرم» و ما در عالم بچگی مان باور می‌داشتیم زیرا می‌دانستیم که بد قول نیستی ولی گرفتاری.

امااااااا افسوس که در نوجوانیم تو را در ۵۵ سالگیت از دست دادم و لذت پدر داشتن، و آفتاب زندگی را از من گرفتی و موهبت زندگیم را از دست دادم. نمی‌دانم از بزرگیت بگویم یا از سخاوت و مردانگیت؟ از مهربانیت بگویم یا از قدرتت در تحمل مشکلات زندگی. بیاد دارم که همانند مادرم، در راه پیشرفت و تحصیل فرزندانت، نهایت سعی خود را در تامین امکانات و آرامش ما می‌نمودید، زیرا شما دو نفر مکمل خوشبختی ما بودید و تو پدر، تکیه گاهم بودی.

ای کاش بودی و نتیجه زحماتت را می‌دیدی، کاش بودی ودستان پر مهرت را در دستهایم می گرفتم، کاش بودی و به بودنت افتخار می کردم. و الان هم با وجود نبودنت، باعث افتخارم هستی.

روانت خجسته باد پدر!

خلیل موحد: پدر من از تبار رنجبران این سرزمین بود که زاد و بودش ارمغان تلاش دست و عرق پیشاتی خودش بود و نه دستاورد دستبرد به کیسه‌ی خلق. او که در کودکی دوش به دوش پدر خدا بیامرزش گام در میدان کارزار زندگی نهاده بود، تا پایان روزگار این جهانی خود در روزهای پایانی اسفند سال ۱۳۸۳، همچنان در کادر توانمندی خود کنشگر زیستی پر رنج اما شریف بود و یاد ندارم که نان خود را در آبروی دیگران تر کرده باشد. او سحرخیز بود و گوهر کار داشت؛ گرچه برخی کوشش‌هایش، برونداد دل انگیزی نداشت و به بیگاری همانند بود. او همچنین به دلایل و عللی، شوربختانه، بیشتر با غم همدم بود تا با شادی. زنده یاد پدرگرچه عمری را در داد و ستد در بازار سپری کرد؛ ولی از جنس بازاریان دورانی بود که در سامانه اندیشگی و رفتاری بیشتر آنها فروش فریب و دروغ به مشتری و گوش‌بری رویکردی ناپسند و بسیار نادر شمرده می شد.



شادروان پدرم (خدر: خضر) به ویژه در پوشاک و غذا آدمی درویش مسلک بود که با هر چند و چون آن می‌ساخت. دسپخت مادرم را ستایش می‌کرد و به ویژه « قلیه ماهی» را با شوق تمام می‌خورد. پدر در رویارویی با رویدادهای نامیمون و سهمگین، شکیبایی شگفت انگیزی داشت؛ ولی با وجود این، در سوگ سید محمود طالقانی گریست. نگاه پدر به رخدادهای نافرخنده، نگاه قضا و قدری بود و می‌توان گفت در هیچ شرایطی ناسپاس نبود. او با وجود این که آزی حتی اندک برای گردآوری دارایی نداشت و در لحظه می‌زیست؛ اما انسانی سخاوتمند بود و از یاری دیگران به خصوص خویشانش کم نمی گذاشت. پدر سرشتی مهرخواهانه و ساده‌دلانه و نیک‌اندیشانه داشت و برهنه از پیچیدگی و حتی زیرکی به هنگام بود. در کادر همین مهرخواهی و نیک اندیشی‌اش بود که در کسب و کارش، دادن کالا و پول وامی به دیگران کرداری رایج بود و برخی نیز مالش را خوردند و آب خنک روش (روی آن) کردند. مادرم اما روش وام دهی پدر را بر نمی‌تافت و باورش این بود که کسی که نمی‌تواند وام خود را از وام گیرنده پس بگیرد، پس باید روی وام دادن به دیگران خط بکشد. حتی گاه از کسی وام می‌گرفت و به نیازمند حقیقی و یا غیر حقیقی دیگری می‌داد و به گفته‌ی مولوی:

ده هزاران وام کردی از مهان/
خرج کردی بر فقیران جهان

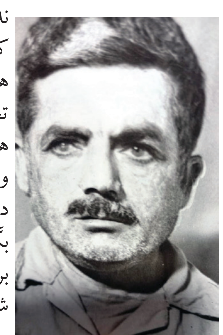
پدر در یک تقسیم کار با مادر، فقط در پی آن بود که در جغرافیای توان ذهنی و عینی‌اش به نیازهای نخستین مادی ما پاسخ دهد. اما چفت و بست درس و کلاس و برخی دیگر از خواسته‌های ما تا هنگامی که ما خود راه رفتن در این میدان را آموختیم به دوش مادر بود. مادرم با وجودی که خواندن و نوشتن نمی‌دانست و نمی‌داند اما با همتی کم مانند، پیگیر درس و مشق و دیگر نیازهای ما بود.

در پایان این نوشتار کوتاه، برای پدرم آرزوی فرحناکی روان و برای مادرم بهبودی کامل و آنی آرزومندم.

برای پدرم که «همت عالی» بود

عالی بازدار: به پاس اولین بوسه ای که پدر در ثانیه های نخست تولد به رسم مهر بر گونه‌ام نشاند و به یاد سوزنده‌ترین بوسه آخر که به رسم وداع به صورتش زدم و او دیگر جانی برای لبخند زدن نداشت و با سپاس از هفته نامه وزین نسیم جنوب از پدرم که از جنس «همت عالی» بود چند خاطره را می نگارم.

– ارزش علم راعلیرغم بیسوادی به خوبی می دانست: از کلاس سوم ابتدایی تابستان‌ها من را به مکتب خانه‌ای که زنده یاد استاد سید حسین بهرامی در مسجد لیل بحرینی دایر کرده بود سپرد .



در تابستان سال ۱۳۴۷که کلاس پنجم دبستان را تمام کرده بودم موفق به ختم قرآن شدم. در یکی از روزها مسیر راه را می‌پاییدم که از مغازه بقالی در خیابان نادر کی به خانه می‌رسد. آن روز ، روز خاصی بود و فرزندش موفق به ختم قرآن شده بود و وقت آن رسیده بود که کام استاد و شاگردان مکتب‌خانه شیرین شود . از دوچرخه پیاده شد هدیه‌ای برای استاد و دو بسته آبنبات برای شاگردان مکتب‌خانه آورده بود. با لبخند و نشاط و شادی که از چهره‌اش نمایان بود و از ختم قرآن توسط فرزندش به خود میبالید، بسته‌ها را تحویلم داد تا به مسجد برسانم.

سال ۱۳۵۵ پس از اخذ دیپلم در آزمون ورودی دانشسرای راهنمای تحصیلی پذیرفته شدم تا در آینده به افتخار معلمی نائل شوم. راهی شیراز شدم یک ماه از سال تحصیلی گذشت در تابلو اعلانات نامم را در لیست اخراجی‌ها دیدم دلیلش(نامعلوم و شاید نقص پرونده) بود. می‌خواستم که خانواده از ماجرا مطلع نشوند. در شیراز ماندم تا پیگیر باشم، اما با تعجب روزی که در حیاط دانشسرا غمگین و ناراحت نشسته بودم یک لحظه پدر را در کنار خود ایستاده با لباس کارگری دیدم و تعجب کردم که چگونه خود را به شیراز رسانده بود، چطور نشانی دانشسرا را پیدا کرده است .در آن لحظات حضورش قوت قلبی بود. گفت برویم تهران پیگیر کارت باشیم . انتظار حضورشان را نداشتم و از سوی دیگر در آن ایام که غربت و تنهایی کلافه‌ام کرده بود. همراهی، پافشاری واشتیاق پدر برای تحصیل فرزند را بیشتر مشاهده کردم. هر جا مانع یا مزاحمتی بوجود می‌آمد و با تمام وجود به مقابله می‌پرداخت. در دو رویداد در دهه پنجاه و شصت، بگونه ای از حقوق قانونی من و برادرم دفاع کرد که هرگز فراموش شدنی نیست. او با این روحیه نه تنها برای فرزندان خود بلکه برای درمان دردهای دیگران نیز پیشقدم بود و به قول برادرم به عبارتی مردی از جنس همت عالی بود. با تلاش و تکاپو برای کسب نان حلال هرگز لحظه‌ای از عمر با برکتش را بیهوده تلف نمی‌کرد. بیسواد بودن برایش سخت شده بود. در سالهای آخر عمر در کلاسهای نهضت سوادآموزی ثبت نام کرد تا باسواد مقدماتی بتواند برای امور مورد نیاز اقدام کند و در این زمینه نیز موفق شد. اما روز جمعه ۹ دی ماه سال ۹۱ سی و هفت سال بعد از فوت مادرش که او هم روز جمعه ۹ دی ماه بدرود حیات گفته بود به دیار باقی شتافت. یادشان گرامی باد.

پاسداشت روز پدر

ازغروبش دلم گرفت

حسین نوری فیروزی: پدرم خورشیدی بود که طلوعش را ندیدم اما ازغروبش خیلی دلم گرفت. او فردی بود خودساخته که تا آخرین روزهای زندگی‌اش از تلاش باز نماند. ابتدا؛ کارش کشاورزی بود و از خور باغ زهرا تا دامنه‌های درشکفت و دشت وسیعی از باغ زهرا گندم وجو می‌کاشت.



تابستانها هم می رفت پودر؛ شناورها و مخازن نفتی بنگله اسکراب و ضد خزه می زد. موقع جیلم اغلب پشت سرش خوشه چین بودم. خیلی مهارت داشت طوری جیلم می‌کرد که خیلی گندم جا نمی‌ماند تا من بچینم.

گل گندم شده زرد و بته‌ی کاکل دیار اندن/ بده داسم بریم جیلم کنیم که بازیار اندن/ بچینیم دسته دسته گندم و بافه کنیم باهم بیاریم / توی خرمنجا که برا باسوار اندن/

زمان خرمن کوبی نیز خود؛ هدایت برّا را به عهده می‌گرفت و یکسره تا ظهر؛ روی خرمن دور می زد. گاهی من هم کنارش روی برّا می‌نشستم و خیلی لذت داشت. دوران جوانی تا جایی که به درس خواندنم لطمه ای نمی‌خورد تو خرمن و جابجایی گندمهای تل انبار شده جلو برا که مانع تیغه‌ها می‌شد بهش کمک می کردم. واقعاً استقامت از او یاد گرفتم. پدر کم کم در اسکراب و نقاشی شناورهای دریایی صاحب مهارت شد و لذا به استخدام نیروی دریایی درآمد. در پایان نیز از این نیرو بازنشسته شد. پدرم علاوه بر کارهایی که به عنوان شغل انتخاب و انجام می‌داد علاقه خاصی نیز به خواندن قرآن و دیوان حافظ و مولانا و اشعار فائز و مفتون داشت. او هر شب بخشی از وقتش را کنار یک چراغ توری صرف مطالعه می کرد. گاهی نیز شبها با کاروان داران که کنار قهوه خانه پدر بزرگم بار می‌انداختند به صورت دو من دوی شروه می خواند. صدای دلنشینی داشت. روحش شاد یادش گرامی باد.

میلاد مولود کعبه امیرمؤمنان حضرت علی علیه السلام و روز گرامیداشت مرد و فرخنده روز بزرگداشت شخصیت پدر به همه مردم دیارم خصوصاً مخاطبین نشریه وزین نسیم جنوب تبریک و تهنیت عرض می کنم.

شمع وجودت همواره فروزان

هلنا سعادتمند: پدر؛ الگوی زیبای زندگی من. نمی خواهم از واژه‌های تکراری استفاده کنم، از همان روزهایی که با قلم و کتاب آشنایم کردی به من آموختی خلاق باشم و از واژه‌های تکراری استفاده نکنم.



و من اکنون مانده‌ام پد ر م ؟
به کدامین واژه تشبیه کنم تو را که همه صفت هایت را در بر گیرد؟!

خیلی لذت بخش است آن دقایقی که کنارت هستم و از بزرگان ادب پارسی برایم می گویی، آن گاه که دنبال عینکت اطراف را میکاوی و از مولانا و حافظ می خوانی شیرین‌ترین اوقات برایم رقم می خورد.

شمع وجودت همواره فروزان باد پدر.

هفته نامه نسیم جنوب
دیرپاترین نشریه تاریخ بوشهر
تلفن های تماس
۰۹۱۷۷۷۲۳۹۰۹
۰۷۷۳۳۳۲۸۱۵۱ – ۰۷۷۳۳۳۲۵۹۰۰
www.nasimjonoub.com

nasimjonoub.com
نسیم جنوب
هفته نامه سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، ورزشی

صاحب امتیاز: دکتر امیر خلف پور
مدیر مسئول وسردبیر: یونس قیصی زاده
نشانی: بوشهر، میدان قدس، کوچه بوستان ۳۰،
دفتر نسیم جنوب
تلفن: ۳۳۳۲۵۹۰۰ – ۰۷۷ فاکس: ۳۳۳۲۸۱۵۱ – ۰۷۷
تلفن همراه و واتساپ: ۰۹۱۷۷۷۲۳۹۰۹
لیتوگرافی و چاپ: بهارستان



پاسداشت روز پدر

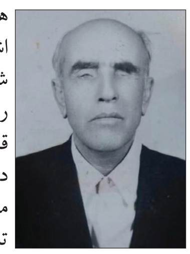
هرگز از بازی ایام نشدم غافل از یاد پدر



رضا نکیسا: ضمن تبریک ولادت امام علی(ع) و روز پدر، فرصت را غنیمت شمرده به همه‌ی پدران سرزمینم درود بفرستم، آنان که جانانه در تلاشند تا آسایش و آرامش خانواده را فراهم کنند، پدرانی که وجودشان گرمابخش هر انجمن است. روز پدر امسال تقریبا مصادف شده است با چهلمین سالروز کوچ آن عزیز و رسیدن به آن چه که حقش بود، ایستاده مردن و شهادت در راه یگانه معبود خویش. اما، آن چه هر بار این سالکوچ مرا اندوهناک می‌سازد، آخرین فرصت خداحافظی است، که از من دریغ شد، دیداری که می‌توانست در واپسین لحظات زندگی، آرامبخش تنهایی‌هایم باشد، که پس از او به سختی سپری شد. لیکن خوشحالم و سپاسگزار هم از پدر و هم از معبودش که به آن چه شایسته‌اش بود، رسید. اگر مرگ پایان زیستن است، این پایان را برای خود به زیباترین شکل ممکن رقم زد. و این تمام آن چه بود که خود می‌خواست. امید که همگان درس گیریم.

پدرم بینا شد

فرخ روزبهی: پدرم در کودکی پدرش «آقا حیدر» را در اسارت نیروهای اشغالگر انگلیسی از دست داد. دختر عمه اش «فامه یا فاطمه آغا» یکی از همسران شهید رئیس علی دلواری بود و عمویش آقا بهمنیار همرزم رئیسعلی علیه انگلیسی ها مبارزه می کرد. پدرم در سال



های آخر عمر نسبتاً کوتاه اش، به علت بیماری آبله نابینا شده بود، اما هنوز انرژی و روحیه خوبی داشت. همان قدر که بوشهر را دوست می داشت مدام به ریشه هایش، مضافات تنگستان و غیر آن، تا سعد آباد و شبانکاره، رفت و آمد داشت و معتمد مردمان یا اهل جل و عقد بود. در اکثر موارد همراهش بودم. زمانی که خانه می ماند، از خواهرهایم و بیشتر از من می خواست تا برایش کتابی، چیزی، بخوانیم. و من می خواندم، از داستان های پلیسی «کیهان، بچه ها» تا کتابهای «صادق چوبک، رسول پرویزی»، حوادث و رویداد های جهان و حتی مجله «مکتب اسلام» که دامادمان آبونه یا مشترک شده بود. شب ها می نشست پای رادیو بی بی سی، رادیو بغداد و رادیو کلن آلمان. نوعی سمپاتی و تعلق خاطری به جبهه ملی ایران و دکتر مصدق داشت. پس از ماجرا های سال سی و دو، مأمورینی که برای بازرسی خانه ی ما آمده بودند، پدرم را دیدند که با خونسردی و شوخ طبعی، انباری پر از کاه را که درش باز بود، به آن ها نشان داد و گفت: اسلحه خانه ما همین جاست.

آن ها همه سوراخ سنبه ها را گشتند و چیزی نیافتند؛ و اتفاقاً آن چیز در همان انبار کاه بود. سرانجام وی و تعدادی دیگر با گرایش های متفاوت، یک ماه یا بیشتر به زندان افتادند. و اما پرواز: پدرم وقتی که مرد/یک غروب سرد پاییزی بود/ که غم از ناصیه اش می بارید/ سبز خطی بودم/ نوجوانی هاج و واج/ دکتر درمانگاه در گوش دایی ام/ امید را تصلیب کرد/ مادرم ناباورانه شوی خود را می خواند/ خواهرم که طبیعی دان بود! / آیینه در دست/ رد نفسی را می جست/ و دریغ از یک آه/ کار مرگ بی نقص بود/ و حضورش بس غریب/ در تلاقی نگاهمان/ گفت آری این چنین است ماجرا/ پدرت بینا شد! / زندگی جاریست/ حالا نوبت پاجوش هاست. به سلامتی پدران؛ هر جا که هستند.

پدران بدهکار و فرزندان طلبکار

یونس قیصی‌زاده (دانش آموخته دکتری روانشناسی)



در فیلم سینمایی «من هنوز آلیس هستم» با بازی درخشان «جولیان مور» در نقش یک استاد زبان شناسی که توانست جایزه اسکار نقش اول زن را برای همین نقش به دست آورد، روزی وی در حین سخنرانی، کلماتی را فراموش می کند و بعد از مدتی متوجه می‌شود که دچار بیماری آلزایمر شده است.

وی در سخنرانی خود برای متخصصان آلزایمر، نگران از یاد رفتن همه خاطرات و ارتباطات می گوید: با یکدیگر سخن بگوییم و ارتباط برقرار کنیم قبل از این که فرصت آن را از دست بدهیم.

– گویا بیشتر از همه ما اکنون باید این توصیه را جدی بگیریم. ضرورت سخن گفتن با یکدیگر و شنیدن و تحمل نظرات همدیگر از نیازهای ضروری جامعه امروز ماست، خصوصاً در خانواده‌هائی که شکاف عاطفی بین والدین و فرزندان در حال گسترش و بحرانی شدن است.

در این خانواده‌ها، فرزندان فکر می کنند که والدین، دنیای آنها را درک نمی‌کنند و با خواسته‌های شخصی و اجتماعی آنها نه تنها بیگانه هستند که مخالفند و از طرفی والدین و به خصوص پدران نیز می‌پندارند که فرزندان قدردان زحمات آنها نیستند، در حالی که همه تلاش خود را برای فراهم کردن یک زندگی آبرومندانه برای فرزندان بکار می گیرند اما با ناسپاسی آنها روبرو می‌شوند.

– باید بپذیریم که در دو سه دهه اخیر با موجی از سرعت تغییرات روبرو بوده‌ایم که تاکنون در تاریخ بشریت سابقه نداشته است بطوری که گفته می‌شود که اگر تا قبل از قرن ۲۱ علم و دانش در هر صد سال دو برابر می‌شد، اما در قرن ۲۱ به گونه‌ای سرعت تغییر و تحولات سریع است که در هر ۲ تا ۵ سال علم دو برابر می‌شود.

در این میان چه بسیار والدینی که در تکاپوی تامین معیشت برای خانواده از هم‌گامی با این تغییرات سریع فرهنگی و اجتماعی بازمانده و همچنان در دایره بسته افکار سنتی خود زندگی می کنند و تلاش ناموفقی نیز برای نگهداشتن فرزندان در این دایره بسته دارند. در حالی که غافل از این نکته هستند که سرعت تغییرات فرهنگی و اجتماعی به واسطه رشد و فراگیر شدن رسانه‌های مجازی و ارتباطات ماهواره‌ای چنان با شتاب در حال انجام است که بیش از هر زمان دیگر به تشکیل یک دهکده جهانی نزدیکتریم.

برای همین عجیب نیست که نسل جدید سبک زندگی تازه‌ای را دنبال می‌کنند و به دنبال مولفه‌های زندگی خصوصی و شخصی، آزاد و انسانی هستند و دغدغه چگونگی استفاده حداکثری از هر روز زندگی خود را دارند. در این شرایط است که بسیاری از نوجوانان و جوانان بدنبال یافتن انواع راه‌های پیشنهادی و آزمایش بسته‌های مختلف رشد شخصیتی و اجتماعی هستند زیرا فکر می‌کنند برای یک بار فرصت زندگی کردن که بدست آورده‌اند، این حق را دارند که از حداکثر بهره‌ای که مناسب آنهاست، استفاده ببرند.

در این مسابقه سرعت و تغییرات فرهنگی و اجتماعی به نظر می‌رسد که والدین عقب افتاده‌اند و هرچه به سرعت نوجوانان و جوانان به واسطه آشنایی بیشتر و مجهز شدن به فن‌آوری و تکنولوژی‌های جدید، افزوده می‌شود، به همان اندازه فاصله آنها با والدین در این میدان بزرگ، بیشتر می‌شود. کاستن این فاصله از همدیگر جز با سخن گفتن و ارتباط و درک شرایط و شناخت اوضاع و احول و انتظارات منطقی، میسر نیست.

طبیعی است که برای سخن و ارتباط با یکدیگر باید وارد دنیای همدیگر شد و از این رو والدین باید دنیای نسل جدید را بشناسند، از دغدغه‌ها و نگرانی‌هاو چشم انداز زندگی آنها مطلع شوند و همه اینها به سادگی و با تکیه بر تجارب ناقص و گاهاً تلخ گذشته امکانپذیر نیست بلکه والدین باید سعی کنند مهارتهای لازم زندگی در حال تغییر و تحول را بدست آورند، این مهارتها نیز ژنتیکی و ارثی نیست بلکه نیاز به آموختن و تمرین و مهارت‌ورزی دارد تا در پرتو آموختن این مهارتهای زندگی و فرزندپروری و با درک نیازها و انتظارات دنیای جدید، صلاحیت پدر و مادری را برای تربیت و پرورش فرزندان بدست آورند. خوشبختانه آن چه که والدین فکر می کنند باعث جدایی آنها با فرزندان می‌شود، در این راه به کمک آنها خواهد آمد. امروزه در فضای مجازی و دوره‌های آنلاین، حجم انبوهی از اطلاعات و سخنرانی‌ها و کارگاهها و مطالب بسیار مفید مهارتهای زندگی به وفور در دسترس عموم است که سخاوتمندانه برای همگان قابل استفاده است و چنان چه به طور حرفه‌ای‌تر بخواهند به آنها بپردازند می‌توانند با هزینه‌ای اندک به کتاب‌های مفید و دوره‌های تخصصی‌تر نیز دست یابند و بنابراین می‌توان از این فرصت نهایت استفاده را نمود.

– «گلسر» روانپزشک پیشرو و شهیر بین‌المللی، از جمله نیازهای اساسی انسان را «نیاز به عشق و احساس تعلق» می‌داند و معتقد است که نیاز به احساس تعلق و پیوند عاطفی داشتن با دیگر افراد، نیازی است که در همه انسان‌ها وجود دارد.

از جمله «احساس تعلق خانوادگی» که در آن افراد خانواده با این احساس تعلق می توانند رابطه معنادار و رضایت بخشی با افراد مهم زندگی‌شان برقرار نمایند. به اعتقاد «گلسر» نداشتن رابطه و پیوند عاطفی، یا وجود روابط ناخشنود یا رابطه‌ای که در آن رضایتی وجود ندارد، ریشه اصلی تمام مشکلات پایدار روان‌شناختی در افراد است.

– والدین باید به دقت مواظب حفظ و گسترش این احساس تعلق خانوادگی باشند و اخطارهایی که خبر از قطع و کمرنگ شدن این احساس تعلق خانوادگی می‌دهند را جدی بگیرند و سعی کنند در این مواقع رفتارهای پیوند دهنده را جایگزین رفتارهای مخرب نمایند.

– به جای این که در خانه بنشینیم و از ناسپاسی فرزندان غُر بزنیم و با ذکر خاطرات قدیمی و تکراری آنها را متوجه سختی زندگی گذشته و ضرورت قدرشناسی کنونی کنیم، باید همت کنیم و خود را از مواهب دنیای جدید بی‌بهره نکنیم و بدینوسیله سعی کنیم وارد دنیای فرزندان خود شویم و باب سخن و ارتباط را با آنها بگشاییم تا آنها نیز دغدغه‌ها و نگرانی‌های ما را در مورد تربیت و خوشبختی زندگی خود درک کنند و متوجه راه پر فراز و نشیب پیش‌رو شوند و به این نکته مهم برسند که همگی به عنوان یک خانواده در این اوضاع سخت و شرایط نابسامان باید پشت به پشت همدیگر برای عبور از راه پر از سنگلاخ، حمایت‌گر همدیگر باشند و بدین وسیله احساس تعلق خانوادگی را نیز تقویت کنیم.

پاسداشت روز پدر

درس آموزنده پدر: اندکی سختی برای رفاه همنوع

دکتر یداله عبدالهی: اختلاف سنی من و برادرم فقط یکسال است. همبازی، رفیق و چندین سال هم در دوران تحصیل به دلیل جهش تحصیلی ایشان با هم همکلاس بوده ایم. با هم مسافرت می رفتیم، یک دوچرخه مشترک داشتیم و گاهی وقت ها پدر و مادر به همراه دیگر اعضا خانواده که می خواستند به دعوتی، عروسی و یا هر مراسم دیگری بروند، ما دوتا خونه می ماندیم و بقولی «خانه پا» می شدیم.

در زمان های قبل وقتی یک حاجی بویژه بزرگان روستا یا کدخدای ده از مکه بر می گشت، دوستانش و هم ردیفان ایشان وسایلی از قبیل چندتا گوسفند، چند کیسه برنج و در آن زمان که شبکه گاز شهری و روستایی نبود، مقداری هیزم برای مراسم پذیرایی که داشتند جمع و جور می کردند و با خانواده به دیدن ایشان می رفتند. به همین بهانه،



مرحوم پدر ما که خیلی هم برای بجا آوردن این گونه مراسمات حساس بود و از روزی که دوستانش رهایی سفر مکه میشدند، کارش را شروع می کرد و سرانجام روز موعود با همه اعضا خانواده به دیدن حاجی می رفت. آنروز که همه آماده شدند که بروند دیدن حاجی دوست پدر، من و برادر کوچکم به دلیل داشتن امتحان، خانواده را همراهی نکردیم و خونه ماندیم و «خانه پا» شدیم.

مشغول درس هایمان بودیم که در منزل ما را زدند و رفتیم تا قالی فروش های دوره گرد هستند و باران شروع شده و قالی های آنها دارد خیس می شود. ما هم‌اجازه نداشتیم که آنها را به منزل راه بدهیم. لذا به منزل راهشان ندادیم. بعد از چند دقیقه دوباره یکی از آنها آمد و پیشنهاد داد که اجازه بدهیم تا وانت با قالی ها را در پارکینگ ما بگذارند و خود آنها بیرون منتظر بماند تا پدر ما بر گردد. پیشنهاد خوبی بود و ما هم پذیرفتیم ولی می دیدیم که آن دو نفر زیر بارون خیس می شوند، هرچند ناراحت بودیم ولی فکر می کردیم که راهی جز همین وجود ندارد.

بالاخره آخر شب، پدر از مهمانی برگشت و داستان را متوجه شد. ما را صدا کرد گفت که لباس گرم خود را بپوشید و بروید جای قالی فروش ها تا آنها بیایند داخل منزل. ما که شوکه شده بودیم که چرا بابا ناراحت شده است. خواهرم ازش پرسید که بچه ها که کار بدی نکردند، ترسیده اند که خوابشان ببرد و برای همین قالی فروش ها را راه نداده اند تازه قالی هایشان هم که آورده اند داخل و خیس نشده اند. مرحوم پدر گفت آنها باید نمی ترسیدند و به خود زحمت می دادند و بیدار می ماندند تا این بندگان خدا اذیت نشوند. خلاصه قالی فروش های میهمان بعد از ربع ساعت آمدند و وساطت کردند و ما را برگرداند داخل منزل در حالی که کلا خیس شده بودیم.

اثر آموزنده «خانه پایی»، اندکی سختی بخاطر «آسایش همنوع» که یک عمر همراه من و همچنین برادر کوچکم که الان پزشک متخصص داخلی است، بوده است.

خدا رحمت کند همه رفتگان.